

فی المجالیة و عنده یوجد معنی من البیضاء فی الحضور و القرب و لا یحب الله سبحانه  
هذا النوع من الادلال من الاخص اقامه مقام الانیس و لا یحب ذلک الا انهم  
ولا یبین الا انهم یس تراصیت خود طلب باید کرد تا تو به چیزی و از کجایی و از کجا  
آمد و کجا خواهی رفت و اندرین منزلگاه بجه کار آمده و کجا خواهی بود و در منزل  
تراجم باید کرد و ترا برای هر آفریده اند و سعادت تو در حیت و شقاوت تو  
و اصناف که در باطن تو جمع کرده اند بعضی صفات ستوانست و بعضی صفات  
دوگان و بعضی صفات دیوان و بعضی صفات فرشتگان و توازین مجددا  
و کذاست که آن حقیقت کوهر است و دیگران غایت اند و چون این معانی  
نزدای سعادت خود را طلب نتوانی کرد چه هر یک را ازینها غذای دیگر است و  
دیگر غذای ستور و سعادت وی در خوردن و هضم و یکدیگر بر آفت اگر تو  
ستور و چندان کن که ش و روزگار شکم و فنج در است داری و غذای  
و سعادت ایشان درین هضم و هضم را ندان است اگر از ایشان کار این کن  
و غذای دیو و سعادت وی شراکت هضم و مکر و حیلست کردن است اگر تو ایشان  
بکار ایشان مشغول باشی تو رات و نیکم حتی خود برسی و غذای فرشتگان و سعادت  
ایشان شاه جمال حضرت الهیست اگر تو فرشته کوهری در اصل خویش چندان  
تا حضرت الهیست را بناسی و خود را بناسد آن جمال باز دهی و خود را از  
غضب و شهوت و سایر صفات ذمیمه بازستانی و فکر کنی تا در توانی صفا  
بیایم را بر این آفریده اند که ترا ایشان اسیر کنند بلکه از هر یک از آن مویب خود  
سازی و از یکی سلاح و این روزی چند که درین منزلگاه باشی این ترا افکار در

بسم الله الرحمن الرحیم

۱۵۳

تا تخم سعادت خویش بمعانت ایشان صید کنی و چون تخم سعادت خویش  
بست آوردی روی بزارگاه خویش آوری آن قرارگاهی که عبارت خواص  
حضرت الیست و عبارت عوام از آن جهت است و هر که این نداند  
دین محبوب بود و چون آدمی از همه الایس پاک و ایمنی که در طریقت او  
که آن صفات بهایم و سباع است و عبارت از آن اسفل السافلین است پاک  
آوردن شایستگی جوار حضرت ربوبیت پیدا آید که آن صفات ملائکه است و اعلا  
علیین عبارت از آنست و کمال درجه ادیست و چون آدمی از محال  
حضرت الی حاصل شد از مطالعه آن جمال یکپاست صبر نتواند کرد و نظا  
در آن جمال بهشت وی گردد و آن بهشت صورتی نزد وی مختصر شود و چون  
آدمی در اول آفرینش ناقص خویش افتاده است ممکن نیست در ابد  
کمال رسیدن الا بجا هدیه معالجه این صفات چنانچه در مطولات مذکور است  
سری سقطی گفت که قرب قیام است بر طاعت حق سبحانه و تعالی دیگری گفت  
تذلل است و تواضع لقوله واسجد واقرب از روم پرسیدند که قرب  
جست گفت که موانع و معارضی از پیش برداشتن دیگر پرسیدند گفت  
قرب است که افعال و تصرفات خداوند را سبحانه و تعالی در خود مشاهده کنی  
و مشتهای او را در خود بینی و در آن مشتهای و نعمتهای که حق سبحانه و تعالی  
از دیدن افعال و مجاهدات خود غایب و مشغول گردی و خود را نه عامل بینی  
و نه عامل لقوله تعا و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی نوری گوید از آن  
و جی فی قنای تو و بهر همت الا انک منک التویر فاما منک لی صبر و لا فیک جید

وَلَا تُنْكِرُ لِي بِدَوْلَاكَ مَهْرَبٌ تَقَرَّبَ قَوْمٌ بِالرَّجَاءِ فَوَصَّلْتَهُمْ فَمَا لِي بِعَبِيدٍ  
وَالْكُلُّ يُعْطَبُ يَعْنِي عَالٍ مِنْ مَرَا جِئَانِ نَمُوْدُ كَرَجِجِ مِنْ تَبُوْدُ فَنَائِي مِنْ اَزْمَانِ  
تَوْقَرَبُ مِنْتِ تَبُوْدُ عَالٍ اَكْرَجِجِ وَفَنَادُ وَصَنَّتْ مِنْ اَنْدُ وَبَصَنَاتِ مِنْ قَرَبِ  
تَوْعَالِ شُوْدُ بَلَكَمَ قَرَبِ تَوْجَرِ تَبُوْدُ تَوْعَالِ يَافَتِ بِي كُنْتِ بَعْضِي بِاَفْعَالِ اَوْطَا  
تَبُوْدُ تَقَرَّبُ چَپْتَنَدُ بَفَضْلِ خُوْدَا يَشَارُ اَجُوْدُ رَسَا يَنْدِي وَ مِنْ بَعْجِ اَفْعَالِ اَوْطَا  
نَدَامُ كِه بَدَانِ تَبُوْدُ تَقَرَّبُ جَوِيْمُ وَ مِنْ دَرِ شَوْقِ قَرَبِ تَوْهَلَاكُ مِشُوْمُ وَ اَرَانِ  
رَوِي كِه مِنْ مَرَا تَبُوْدُ بَعْجِ رَاهِ نَيْتِ وَ هِمُ نَوْرِ كُوِيْدُ يَافَتِ اَشَا بَدَمُ جَبِيْمُ  
مِنِي قَرِيْبًا وَ قَدَرْتِ مَطَالِبِيْ اِذَا سَمِعْتِ نَفْسِي سَلُوْدَ عَنْهُ رَقْنِيْ اَلَيْسَ  
لَيْسَ نَفْسِي عَجَائِبِيْ سَلُوْتُ يَافَتِ سَتِ وَ نَا اَمِيْدِيْ يَعْنِي هِرْكَاهِ مِنْ اَرَانِ رَوِي  
اَزْ قَرَبِ اَوْ نَا اَمِيْدِ مِشُوْمُ فَا مَا نَعْمَتَهَا وَ فَضْلَهَا كِه دَر اَسْتَدَا بَا مِنْ كُرْدِ اَسْتِ  
مَرَا اَزْ يَافَتِ وَ نَا اَمِيْدِيْ بَا زَرْدِ مِيكُنَدُ وَ بَدَا مِيْدُ وَا رَوِي مِيكُرْدَانِ وَ بَعْضِي  
اَزْ بَزْرُكَانِ كَفْتِه اَنْدُ كِه قَرَبِ بِنْدِه بَحْثِ سَحَابَةِ وَ عَا بَا نَدَا زَهْ بِنْدِه اَوْ سَتِ  
اَزْ خَلْقِ وَ اَيْنِ اَزْ صِفَاتِ قَلُوْبِ نَهْ اَزْ اَحْكَامِ طَوَا هِرْجِه قَرَبِ حَقِ  
وَ عَا بَعْلَمُ وَ قَدَرْتِ عِلْمِ خَلَايِقِ رَا شَامِلِ اَسْتِ وَ قَرَبِ اَوْ سَحَابَةِ وَ عَا  
وَ نَصْرَتِ كَخْصُوصِ اَسْتِ اَهْلِ اِيْمَانَتِ وَ قَرَبِ اَوْ سَحَابَةِ وَ عَا بَخْصَا يَافَتِ  
خَاصَّةِ اَوْلِيَا عَا اَوْ سَتِ رَجَاءِ دَر جَانِ مَنِي وَ اَزْ تَوْ مَنِ سَتَمِ دَوْرِيْ جَسْمِ تَبُوْدُ  
وَ زَوِيْدَارِ تَوْ كُوْرِ مُشْكَلَرِ اَيْنِ كِه اَفْتَدُ وَ اَقْعَدُ تَوْ بَا مَنِ مَنِ اَزْ تَوْ جَوَا  
مَعْنِي اِتْصَالِ اَسْتِ كِه سَرَبِنْدِه اَزْ مَادُوْنِ حَقِ سَحَابَةِ مُنْفَصِلِ كُرْدِ وَ خِيَرِ  
وَ بِيْرَا بِنْفَرِ تَعْلِيْمِ نَهْ بِنْدِ وَ جَرَا زْ خُدايِ سَحَابَةِ نَشُوْدُ نَوْرِ كَفْتِ



کاشته است خانه عاریه گفت کانی انظر الی برش رکنی بارز و مشاهده است  
چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم فرمود اظفر الله کانک تراه و قول ابن  
رضی الله عنهما کنا نراه انا الله سبحانه و غیره و در گفت اتصال است که  
برنده بمقام ظهور رسد یعنی تعظیم حق سبحانه و تعالی و او را از تعظیم  
غافل و مشغول گرداند بعضی گفته اند که اتصال است که بنده غیر خالی  
سبحانه بینند و خواطر غیر در بر او در نیاید سهل گفت که بنده کانرا ببلادر  
بنیادند در حرکت آمدند و اگر ساکن و ثابت بودند بی شک به سعیدند  
و به اتصال یافتند معیت روح باجید مثال معیت حق است با کل کائنات  
من عرف نفسه فقد عرف ربه بر روح آن اعراض اجسام چون دخول و خروج  
و اتصال و انفصال و غیر آن جایز نیست فکیف بر حق سبحانه و تعالی گفته اند  
قالب آدمی مرکب است از چهار عنصر متضاده خاک و باد و آب و آتش  
و این هر چهار در قالب حقیقت صح اند مکان خاک در قالب ظاهریست و عیان  
و در خاک آب را مکان دیگر است لطیف و لایق لطافت آب و درین آب  
باد را مکان دیگر است لطیفتر از مکان آب و در باد آتش را مکان  
لطیفتر از مکان باد و روح با همه ذره های قالب حقیقت موجود است  
در حلول در مکان حلول و اتصال از عوارض اجسام است و هیچ چیز از  
عوارض اجسام بر روح جایز نیست پس همچنین میداند که ذات مقدس رب  
العالمین جل ذکره و لا اله غیره با این همه ذرات آفرینش حقیقت موجود است  
در حلول و اتصال و اتصال ولی محاسبه ولی محاذ با همی همه از همه

شکر

هم نزدیک نزدیک متصل دور نه منفصل زهی نزدیک و دوری بنده  
زهی حاضر و غایب بنده زهی جمال با کمال و نایب بنده زهی ناگذران در  
میان دل و جان زهی حال دل و عمل از و پی حاصل بجا الله علوا کبیرا قال  
بعض الموحدا حق سبحانه هم قریب و هم بعید است هم ظاهر است و هم باطن  
اگر تقدیر کسی را هزار سال با زخم بود و در هر نشی هزار قدم برگیرد  
و هر قدمی چندان بود که از غرضش تا تحت اثرش بذات مقدس حق سبحانه و بجا  
و نتواند رسید و خود رسیدن بدان حضرت محال بود ابد الا با وجود چنین  
باشد آن قرب که اشارت باین قرب باین عبارت فرمود که و نحن اقرب الیه  
من جبل الوریح زیان دارد چنانکه آفتاب بحرم از خلق دور است و شفاعت  
نزدیک اگر با تار و منافع آن نگیری در غایت قرب و ظهورش بینی و اگر بکنه و حقیقت  
آن نگیری در نهایت بعد و بطونش یالی هم قریب و هم بعید قال علی ابن ابی طالب  
رضی الله عنه هو مع کل شیء لا بمقارنه و عین کل شیء لا بمزایده یعنی او سبحانه با هم  
چیز است نه آنکه چیزی با وی مقارن بود و حقیقت همه چیز با وی موجودند  
و در آن نمودار نه چنانکه وجود از وی زیایل کنند در هر صورتی ظاهر است و ظهور  
و بظهور و صورتی معینی و ظاهر و وجود فیض جمال مطلق و وجه حق سبحانه  
و دوام و بقا لازم ذاتی اوست و سبق و جبریک ذوالجلال و الاکرام ای من حیث  
المطلق و الاکرام ای بظاهر المستنبط علی الکائنات فیض جمال مطلق ظاهر و وجود  
که عام و مستنبط است بر جمله عالم ارواح و فی و اجسام و فی و جواهر و فی و  
و فی در هر چه نظر کردم و بدیدم و بدیدم ظاهر و باطن او را دیدم و جمله موجودات

بالای

بدان

همه اوست

شکر

ب

عالم را بموصاف و تعینات اسما و اخلاق او یافتم و عین وجود که ذات  
یکی پیش نیست و آنچه بر عالم منبسط است اوصاف و تعینات نور  
و تنوعات و خواص ظهور آن وجود یگانه است و صفت از موصوف  
جدایت کل مایه درک و بشهد فو حق ظاهر فی صورة خلق حقیم  
و هی الصورة الظلیه فالظاهر هو الحق لا غیر نور حقیقی یکی پیش نیست  
و آن نور حق است سجانه و نور حق منبسط و نامحدود است و نامتناهی و تعالی  
نور خدای است که بچندین هزار صفت تجلی کرده و بدین صورتهای خود را  
ظاهر کرده اند بدان و تفکک الله سجانه لغفم الحقایق که تعینات حق و عینا  
وجود مطلق بحسب خصوصیات اعتبارات و شیون که سخن است و غیب ذات  
غالی از آن نیست که در مرتبه علم است یا در مرتبه عین اگر در مرتبه علم است حقایق  
و ماهیات اشیا است که مقامات در اصطلاح این طایفه بایمان ثابت و اگر  
در مرتبه عین است وجودات اشیا است پس حقایق اشیا عبارت باشد از تعینات  
وجود حق در مرتبه علم باعتبار خصوصیات اعتبارات و شیون پس مجله در  
ذات هرگاه که وجود تجلی کند بر خود ملتبس شانی از شیون تجلی غیبی حقیقی  
است از حقایق موجودات و چون تجلی کند بر خود شانی دیگر حقیقی دیگر باشد  
رضایق و علی هذا القیاس و وجودات اشیا عبارت باشد از تعینات و  
یزات وجود حق در مرتبه عین باعتبار احکام و آثار این حقایق و ماهیات آن  
و نه که حقایق و ماهیات همیشه در باطن وجود اعنی در مرتبه علم ثابت باشد  
آثار و احکامشان که ظلال و عکوسه مراتب آنرا در ظاهر وجود که تجلی و آینه است

ملتبس



مربطش پیدا و هبوط هر وقت که ظاهر وجود متعین گردد و بسبب انصباف  
باتار و احکام حقیقی از حقایق موجودی بود از موجودات عینی خارجی چون  
منصبیح گردد با احکام حقیقی دیگر قیود دیگر شود از آن موجودات  
که از انبساط الهی پس این موجودات متکثره متعدده که سمات اعیان نباشند مگر  
تعیینات نور و تنوعات ظهور و وجودی سبحانه که ظاهر بحسب مدارک و انوار  
که از احکام و آثار آن حقایق است متعدد و متکثر می نماید و حقیقت برهما  
و صدق حقیقی خود است که منبع است مر هر وحدت و کثرت و بساطت و تری  
و ظهور و بطون را و پوشیده مانده که تعین صفت متعین است و صفت  
عین موصوفیت من حیث الوجود اگر چه غیر اوست من حیث المفهوم و لذا  
قیل التوحید للوجود و التیمز للعین و الله اعلم بالحقایق نور و وجود حق سبحانه  
و الله المثل الاعلی بشابه نور و وحد محسوس است و حقایق و اعیان ثابته  
بمنزله رجا جات متنوعه متکونه و تنوعات ظهوری سبحانه در آن حقایق چون  
الوان مختلفه همچنانکه نماید کی الوان نور بحسب الوان زجاج صافی است که  
جباب اوست و فی نفس الامر ادر الونی نیست تا اگر زجاج صافی است و سفید نور  
در وی یا بوی صافی و سفید نماید و اگر زجاج کدر است و ملون نور در وی کدر  
و ملون نماید با آنکه نور فی حد ذاته از لون و شکل مجرد و معریت همچین  
نور وجود حق را سبحانه و تعا با هر یک از حقایق و اعیان ظهوریست اگر آن حقیقت  
و عین قریب است بساطت و نوریت و صفا چون اعیان عقول و نفوس  
مجرده نور وجود در آن مظهر در غایت صفا و نوریت و بساطت نماید و اگر

۲۲  
و حقیقت

اینجا که بنشیند ای کوه که بود  
کافران بران پر خورشید بود  
کافران که بود سر مبارک نمود  
کوه که دران هم جان زنده بود

منکثره بصور

بصورت است چون ایمان جمایات نور وجود در آن کشف نماید با آنکه فی  
ذات کشف است و نه لطیف پس اوست تقدس و تعالی که واحد صفت است منزله از  
وصف و لون و شکل در حضرت احدیت و هم اوست سبحانه که مظاهر مختلفه  
ظهور کرده بحسب اسما و صفات و بتجلی اسمائی و صفاتی و افعالی خود در  
جلوه داده بجزایان عرب اسم است مراتب بسیار را فی الحقیقه غیر از آب است  
و چون حقیقت آب متعین و متمیز شود بصورت امواج موجش خوانند  
و چون متعید گردد بشکل جناب جایش گویند و همچنین چون متصاعد شود  
بخار باشد چون آن بخار متراکم گردد و بر یکدیگر نشیند ابر شود و ابر بقطر  
باران شود و باران و کل از اجتماع و قبل از وصول بجزیر سیل و سیل بعد از و  
بجزیر پس فی الحقیقه نیست اینها مکرر واحد اعنی ماء مطلق که مسمی شده است  
بدین اسمی بحسب اعتبارات و بدین قیاس حقیقت حق سبحانه و تعالیست  
مطلق که بواسطه تنقید بمقتضیات مسمی میگردد و با سماء ایشان چنانکه مسمی میگردد  
بقتل پس نفس پس بفلک پس باجرام پس بطبایع پس بوالید الی غیر ذلک و است  
فی الحقیقه مکرر وجود حق و هستی مطلق که مسمی گشته است بدین اسم بحسب اعتبارات  
تنزل از حضرت احدیت بواحدیت و از حضرت واحدیت بحضرت ربوبیت  
و از آن بحضرت جامعه انبیا که آخر حضرات کلید است پس مایل چون نظر  
بصورت موج و جناب و بخار و ابر و سیل گویند این البحر و ندانند که بحر نیست  
الا آب مطلق که بصورت این مقیدات برآمده است و خود را درین مظاهر  
مختلفه بنموده و همچنین چون نظر کند بر آب عقول و نفوس و افلاک و اجرام



و طبایع کبیر و موالیید کبیر این الحق و نداند که این همه مظاهر وی اند و وی سبحانه  
 خارج نیست از این مظاهر و مظاهر از وی اما عارف چون نظر کند و اندویش  
 نماید که بحر اسم است و حقیقت مطلقه آب است که محیط است بحیث مظهر و مجرور  
 از مظهر و صیاب و غیرهما و میان مطلق آب این مظاهر و صور معانیست و بیانیست  
 است بلکه بر هر قطره از قطرات و بر هر موجی از امواج صادق است که طین  
 آب است من حیث الحقیقه و غیراوست من حیث التعین همچنین اسم حق عبارت  
 از حقیقتی مطلق که محیط است بر ذره از ذرات موجودات و بر مظهری از مظاهر  
 کاینات و میان او و این مظاهر تعابیر و تباین نیست و بر هر یک از اینها  
 که اوست من حیث الحقیقه اگر چه غیراوست من حیث التعین پس نه بینند  
 الا وجود مطلق و وجود متعین و حقیقت وجود را در هر دو یکی دانند و اطلاقی  
 و تعینی را از رتب و اعتبارات او شناسند قال رحمه الله السلام بدانکه دوست  
 حق سبحانه و تعالی ترین مقامات است بلکه مقصود همه مقامات اینست  
 چه دفع مملکات که گفته ایم چون بخل و کبر و عجب و ریا و حسد و تیزی خشم و شره  
 طعام و شره سخن و دوستی مال و دوستی جاه از برای طهارت از هر چه از دوستی  
 حق سبحانه و تعالی منقول گفته همه بجهات گفته ایم چون توبه و صبر و زهد و  
 و رجا و اخلاص و خلق نیکو اینست و آنچه پس ازین گفته شود چون شوق و  
 و رضا نمره و شمع اینست و غایت کمال بنده آنست که دوستی حق سبحانه و  
 بر دل وی غالب شود چنانکه همگی او را فراموش کرد و اگر این نبود باری که  
 از دوستی چیزهای دیگر غالب تر بود و شایسته حقیقت محبت چنان شکست

فی بیان الحقیقت

که اگر دوست  
 حق سبحانه  
 را بداند

مشکلات  
که گوییم از مشکلات انکار کرده اند و گفته اند کسی که از جنس تو نبود او را دوست  
نشان دادند معنی دوستی حق سبحانه فرمان برداریست و هر که چنین اعتقاد کند  
از اصل دین بجهت بدو شرح این نیز مهم بود اول شواهدی که بر اثبات دوستی  
حق سبحانه و تعالی بگویم آنگاه حقیقت آن بیان کنیم بدانکه اهل اسلام اتفاق  
کرده اند بر آنکه دوستی حق سبحانه و تعالی فریضه است و خدای تعالی میگوید که بجهت  
و بجهت و در رسول میگوید صلی الله علیه و سلم که ایمان کسی تمام نیست تا آنکه  
خدای را سبحانه و تعالی و رسول او را صلی الله علیه و سلم از هر چه جز آنست دوست  
ندارد و گفت صلی الله علیه و سلم بنده مؤمن نباشد تا آنکه خدای و رسول را  
از اهل و مال و جمله خلق دوست ندارد و خدای سبحانه تهدید کرد و گفت که اگر پسر  
دوستد و مال و تجارت و مسکن و هر چه داری از خدای سبحانه دوستدارید خشت  
باشید تا فرمان در رسید و یکی رسول را گفت صلی الله علیه و سلم که ترا دوست میدار  
گفت درویشی را ساخته باش و گفت خدای سبحانه دوست دارم گفت بلا پار  
را ساخته باش و در بعضی کتب آسمانی است که خدای سبحانه میگوید ای بنده من  
تا من دوست دارم بچنی من بر تو که تو مرا نیز دوست داری پس محبت و حقیقت آن  
چنان مشکل بود تا بعضی انکار کردند در حق خدای سبحانه و با ثبات آن گردیم  
و نیز بشتباهی روشن کنیم تا هر که جهل کند فهم آن کند و بداند که اصل دوستی چیست  
بدانکه اصل دوستی میل دل است بچیزی که خوش بود اگر آن میل قوی باشد از هر  
خوانند و دشمنی نفرت طبع است از چیزی که ناخوش بود و اینجا خوشی و ناخوشی  
و دوستی و دشمنی نبود اکنون باید که بدان که خوشی چه بود بدانکه چیز نادر طبع تو

فهم است بعضی موافق طبع است و طبع تو با آن فراسازد بلکه طبع تو  
آن کند که موافق وی باشد آنرا خوش گویند و بعضی آنست که موافق طبع  
و طبع تضاد آن کند آنرا ناخوش گویند و گویند موافق بود و نه مخالف آنرا  
خوش و ناخوش نگویند اکنون باید که به آنی که تراجم چیز خوش نیاید تا از  
چیز سخت آگاهی نیاید و آگاه بودن از چیزها بحواس بشود و عقل و حواس پنج  
و هر یکی را لذت و بدان سبب لذت و پیرا دوست دارد و بدان معنی که  
طبع بوی میل کند لذت عاصه چشم در صورتها نیکو بود و در سیره و آب روان  
و امثال آن و لذت گوش در شنیدن آوازهای خوش بود و لذت شم در بوییدن  
بویهای خوش بود و لذت ذوق در خوردن طعامهای لذیذ بود و لذت لمس  
چیزهای نرم بود و این همه محبوب طبع است و طبع بآن مایل و این آدمی را  
و همه بهایم را نیز باین عاصه ششم در دل باشد که آنرا عقل گویند و بصیرت گویند  
و نور گویند و هر عبارت که خواهی بگوی آنچه آدمی متمیز است از بهایم و پیرا نیز  
گویند که آن و پیرا خوش آید و آن محبوب وی باشد چنانکه سایر لذتها که موافق حواس  
و محبوب حواس باشد و آری بود که رسول صلی الله علیه و سلم گفت که از دنیا که  
چیز را دوست من کرده اند زمان و بوی خوش و روشنی چشم من در غایت نماز  
در به زیادت نهاد هر که چون بهایم از دل بچرخد و در جزو حواس نماند هرگز  
نکند که نماز خوش بود و پیرا دوست توان داشت و کسی که عقل بر وی غایب  
بود از صفات بهایم دور تر بود نظاره بخش باطن در حضرت الیه و صنع  
و کمال وی و جلال ذات و صفات وی دوست دارد از نظاره بخش ظاهر



پان اسپار و کسروان  
چهارم

در سودهای نیکو و سبزه و آب روان بلکه این همه لذتها در چشم وی حقیق بود چون  
 آن حضرت بروی مکتوف شود پیدا کردن و اسباب دوستی تا از آن جا معلوم شود که  
 مستحق دوستی بر خدا کیست و اسباب دوستی چهار است اول آنکه آدمی  
 خود را و کمال خود را دوست دارد و بقای خود را دوست دارد و هلاک خود را  
 دشمن دارد و جزا و ست ندارد چون علت دوستی موافق طبع بود چه چیز بود  
 موافق تر و سازگار تر از اینست وی و کمال صفات وی و چه ناسازگار تر از اینست وی  
 و بیستی کمال صفات وی پس بدین سبب نیز فرزند او دوست دارد و بقای این چون  
 بقای خویش داند و چون از بقای خویش عاجز است آنچه با بقای وی بماند بوحی  
 آنرا نیز دوست دارد و بحقیقت یلزم خود را بیک دوست می دارد که آنرا برای خود  
 میخواهد و بدین سبب مال را نیز دوست دارد که آن مال است وی باشد در بقای وی  
 و در بقای صفات وی و همچنین فرایند از با ایشان کامل شاید سبب دوم  
 نیکو کاریست که هر که با وی نیکی کند و بر او دوست دارد و ازین گفته که الاناس عسید  
 الاچان و رسول گفت صلی الله علیه و سلم یا رب بر من هیچ فاجر را دوست  
 که با من نیکویی کند که آنگاه دل من ویرا دوست یعنی که آن طبع بود که شکاف  
 و بحقیقت این نیز بان باز میگردد که خود را دوست داشته باشد چه احسان آن بود  
 کسی کاری کند در حق کسی که سبب بقای وی کرد و یا سبب کمال صفات وی  
 کسی چیزی را دوست دارد که وی علی جناحه تندرستی را دوست نه بعلتی و طبیب را  
 دوست دارد بعلت تندرستی و چنانکه خود را دوست دارد نه بعلت کسی و نیکویی  
 دوست دارد نه برای آنکه آن نیکی با وی کرده آن نیکو کار را اگر کسی شنود که در تضرع

و اگر دوست

عالم و عادل و همه خلق از وی در راضند طبع بوی میل کند اگر چه داند که هرگز معر  
خواهد رسید و آسان وی نخواهد پیست <sup>چنانکه</sup> مگر کسی دوست دارد که نیکو بود  
چیزی که از وی حاصل کند ولیکن برای نیکی وی او را دوست دارد و نه برای حال و طبع  
محبوب است در نفس خویش چنانکه کسی صورت نیکو را دوست دارد نه برای شهوت  
چنانکه سبزه و آب روان را دوست دارد نه برای آنکه بخورد ولیکن چشم را از جمال  
بود و جمال و حسن محبوب است و اگر جمال حق بی نقص معلوم شود در دست  
ویرا دوست یابد داشت و معنی جمال پس ازین گفته آید که چیست سبب هم دوستی  
مناسبت بود میان دو کس چنانکه طبع وی با دیگر موافق بود و او را دوست  
ند برای نیکی وی و این مناسبت گاه بود که ظاهر بود چنانکه کودک را با کودک و عالم  
با عالم و جاهل را با جاهل و هر کسی را با جنس خویش و گاه بود که پوشیده در اصل  
و در سبب مساوی که در وقت ولادت متولی باشد میان ایشان مناسبتی  
باشد که کسی را بدان راه نبود چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم از آن خبر داد که الله  
جَنُودُ الْمُحَنَّدَةِ فَيَعْتَارِفُ مِنْهَا اَيْتَلَفَ و اما اگر منها اختلفت گفت ارواح  
میشاق چون شکر بود روی بر روی و پست بر پست بعضی را که روی بودند  
میان ایشان آشنایی شده و بعضی را که پست بر پست بودند میان ایشان بیگانه  
شده چون در آن روز کسی را با کسی آشنایی افتاده باشد اینها با یکدیگر الفت  
و اگر آشنایی نه افتاده باشد در میان هیچ الفت نباشد و این آشنایی عبارت  
از آن مناسبت است که راه تفصیل آن نتوان برد پیدا کردن حقیقت نیکویی  
بدان کسی که نزدیک بهایم بود چرا که روی سینه مناسبت الاعضا بود و حاصل آن

دارد

فا

پایان

سخن دوم

شکل و قیاس

شکل و لون گردد و هر چه شکل و لون ندارد ممکن نبود که نیکو بود و این خطا  
جه عقلا گویند که این خطی نیکوست و آواز و جابه نیکوست پس معنی نیکویی آن  
در چیزی که هر گاهی که بوی لایق باشد در آن چیز جمع بود و هیچ چیز منتهی به او را در  
کمال در هر چیزی نوع دیگر بود کمال حفظ تائید حروف وی بود و دیگر معانی  
و شک نیست که در خط نیکو و سرای نیکو لذت نیست که پس نیکویی بصورت روی  
باشد که این همه محسوس است بچشم ظاهر و باشد که کسی بدین اقرار کند و لیکن گوید که  
چیزی بچشم نتوان دید چون نیکو بود و آینه چهل است که ما میگوییم فلان خطی نیکو را  
و مروتی نیکو دارد و گویند عالم باورع سخت نیکو بود و شجاعت با شجاعت  
سخت نیکو بود و برین کاری کم طبعی از همه چیز نیکوتر و امثال این موقوف است  
بچشم ظاهر نتوان دید بلکه بصیرت و عقل در توان یافت و در کتاب ریاض  
فلسفه ایم که صورت دوست ظاهر و باطن و خلق نیکو صورت باطنی است و نیکوست  
بطبع و دلیل بر آنکه کسی آتانی را چون او خشنه و شافعی دوست دارد و دیگر  
و عمر و عثمان و علی را دوست دارد حال نبود و چگونه حال که کسی بود که درین  
جان و مال بذل کند این دوستی برای صورت و شکل نبود و باشد که ایشان را ندیده  
و صورت ایشان خاک شده بلکه این دوستی برای جمال صورت ظاهر این است  
همچنین پیغامبر از اصولات الله علیه دوست برای این جمال و کمال دارند و هر  
عقل بود و جمال باطن را انکار نکند پس پیداست که جمال دوست ظاهر باطن و جمال  
صورت باطن محبوب است همچون ظاهر بلکه آن جمال محبوبتر بود نزد کسی که او را  
عقل بود پدید آمدن آنکه مسخری دوستی بحقیقت خداست سبحانه پس بر آنکه مسخری

بیان آنکه دوستی دو چیز است  
یکی جمال و یکی باطن



دوستی بجز از خدای نیت و کیری را بجز او سبحانه دوست دارد و از جمله  
 مکر بران وجه که بوی تعلق داشته باشد چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم را کسی دوست  
 که این دوستی هم دوستی وی بود چه هر کسی را دوست دارد در رسول ویرا دوست  
 و محبوب ویرا دوست دارد پس همچنین دوستی علما و متقیان هم از دوستی حق  
 سبحانه باشد و این بدان بداند که در سباب دوستی نگاه کند سبب اول آنست  
 کسی خود را دوست دارد و چون کسی خود را دوست دارد بضرورت خدای خود را  
 دارد چه هستی وی و هستی صفات وی کمال همه از وجود ویست که اگر نه فضل  
 بودی بنگاه داشت وی وی بخاندی و اگر نه فضل وی بودی بنگاه داشت اعضا  
 و اوصاف کمال وی از وی ناقص تر چیزی نبودی چه هستی و لوازم هستی از حق  
 سبحانه در وی سرایت کردی عجب از کسی که از کرم با بکر نزد و سایه و دخت را دوست  
 دارد و دخت که قوام سایه بوی است دوست ندارد و بداند که همچنانکه قوام سایه  
 است قوام هستی ذات و صفات وی بحق تعالیست در حق تعالی باید که نیک قائل  
 که اگر این سخن جواب اشکالات سخنان گذشته میشود و چون این حال مقام تو شود  
 بضرورت او را دوست داری و اگر خود را دوست داری او را دوست داشته باشی  
 چه دوستی وی ثمره معرفت ویست و همه بدین مقوله اگر چه سیر و حقیقت آن نشانند  
 مثلا نور وجود او سبحانه بر تواند افتد و همه کائنات از فرار سیده و جسی بخشد او  
 بخلوقات خود بجله اسما و صفات خود محیط است فعل او در کل افعال و انوار او در  
 انوار و حیوة او در کل ارواح و علم او در کل علوم و بصیر او در کل ابصار و سمع او  
 در کل اسماع و کلام او در کل کلام ویدا و در کل ایدی و ارادت او در کل ارادات

کمال خود را

با فریش وی هرگز نیست  
 نبود وی و اگر نه فضل وی بودی

و در حق تعالی

و قدرت او در کل قدرتها و همچنین جمله موجودات انظار و باطن و اوایل و  
 و مورد معانی همه نصیب از وی دارند و با و قلمند و یک طرفه العین از قدرت او  
 غایب نیستند در صورت و نه در معنی آنچه واقف اند و آنچه حق نیستند و بعضی  
 و صفات و افعال بهم عالمها قرار سیده و عبارت از همه عالمها و خلایق حقیقت  
 انسانیست و هر چه از عجایب و غرایب در همه عالمها یا فرید از انوار و ظلمات  
 در صورت و معنی این جمله داخلست و حقیقت انسانی فوق این جمله است و چنین  
 حیوة است و این سریت بهم اگر فهم آن توان کرد بعد از مخلوقات و موجودات  
 ارواح انسانیست و بعد از ارواح انسانی روح پاک محریت صلی الله علیه و آله  
 بر نور احدی و احدیت و آنچه تو او را عالم کونی از ملک ملکوت و جبروت و عرش  
 و لوی قلم و باقی موجودات از علویات و سفلیات در کلمات و معانی  
 و حیوان و معادن و نبات و غیر آن از مخلوقات بر تو این نوریکانه است و صوت  
 و قوتها و مظاهر آن یک نور است و در آن حقیقت هر قولی که هست از انوار  
 و بر نودات احدی و احدی که آن حقیقت محل و مجلای ظهور آن نوریکانه است  
 مقام زبانها بریده و عقلها مدبوش و تخیل و در دست چیزی جزیرت علی بن ابی طالب  
 و سلوک عارفان از طیران ارواح بوده در صورت و معنی خود و بزرگوینها  
 خود چون کسی را آن دیده شده شود بداند که آنچه می پوییده و مقصود وی  
 همه او بوده و آینه جمله خود او بوده بعد از آن چون این پیناسی او را کمال رسیده  
 از خود بر آرد و بخواهد مقصود خود بینا شود و بداند که همه اوست و خود در  
 میان سیر نفس و این سخن در بیان توحید صرف است

عبارت م

پایان این مبحث

گوید ای جان چون تو بودی هر چه هست خود بلی گفتی و خود گفتی المست

چون تو بودی هر دو کون معتبر از چه کرد ایندیم چندین پسر  
گفت تا قدرم بدانی اندک زانکه چون کنی بدست آر دستک  
خیز آن دانه اگر کنی برود در پست آوردنش رنجی برود

زودترین دریا بصیرت انتظار کایدت این کوهر خرمه در کنار جان جو در خود دید صید کار  
در خوش آمد جواب تو بهار گفت اگر من نیک ورید بوده ام در حقیقت طلب خود بودم

هر که رفتم بالا و نشیب جلد را از نور من بودت زب در حقیقت چون سخن بودم  
نور خشن هفت کشتن بوده ام پس بر ابرون سفر میکردم سوان و آن نظر میکردم

کر همه در جان خود کشتی من هر یک ذره صدم من کشتی در جهان آثار جان  
پرتوی از قدس ظاهر شد در زمان افکند در جان تو سوز بر تو بس نهایت اوقات

تا ابدی حد و بی حد افکار قدس ظاهر شد یک چیزی تو که وی بجای آن چیز جان معنوی  
لیک چون جاز این بود آن در هزاران صورت آمد آشکار بود جاز اتم صفت هم ذات نیز

چند و چون جان کس از غرض اصل جان نور مجذوب بود پس یعنی آن نور محمد بود و پس  
ذات جان دریافت شد عرش چون دریافت گشتی پدید باز چون گرفتافت از سر کار

آسمان کنت و کواکب انوار باز چون گرفتافت و آسمان جدار کان نقد شد در یک زمان  
بعد از آن چون قوت تابش یافت جدار کان را در آینه نش بر اند تا و خوش طبع حیوان نبات

تا هر کهای دیگر یافت ذات جاز چون صفات تو نیز لاجرم از علم قدرت شد طرز  
شد ز علمش لوح محفوظ آنگاه شد قلم از قدس مشغول کار چون ارادت را بسی بر جلد بود

هم ملایک بر سر زمین جمله از رضای جان بهشت عدن و غضب که داشت دفع کشت را



روح چون در اصل امر محض بود جبرئیل از امضا هر گشت زدود باز روح از وجود از بخشش زدود  
و دیکائیل را سر بر فراشت باز قیض اصل عزرائیل گشت دوست ماندش که اسرافیل گشت  
یک صفت ایجاد و اعدام آن که از وجود از عدم جان بازم چون صفت جان که بی انداز و خوا  
هر یکی را یک ملک گیر بود تا که میدیدی تو خود را در میان بر کناری بودی از ستر بیان  
تا به اکنون نظر در خویش کن هر زمانی رونق خود پیش کن یک که از خویش بیای خلاص  
تا شوی در پرده توحید خال از وجود جان برون بایستی محرم جانان کنون بایستی  
تا جو صلا باید اگر خلق باشد کی بود جانان اگر جان بایست کفر و دین عقل جان و آب خاک  
جمله یکتا شود چون آفتاب چون همه یکتا آمد در احد از همه در دیش مانی تا ابد  
در بود در قعر جان بگذرد حال کاد الفقر باشد کفر نیز فقر جود سایه جاوید آید  
در فرس خورشید از احد آنجا اگر چیزی بود هم احد باشد جو میری بود  
لیک اینجا این همه است بدین کین جمله یکتا است آن داین و این آن اینجا بود  
لیک اینجا این همه است هر چه از قرب آید پدید چون شود نازل عدد آید پدید  
است قرآن در صفت کلام با عدد و جو منزل شد تمام صد هزار اقطره یک عمان بود  
چون ز عمان بگذرد باران هر چه است یافت آمد در وجود آن همه یک ششم است از بحر جو  
حق طرفان این زمان حاصل شود آنچه عقلش خوانده باطل عقل با جان کی تواند حق  
با اوراق لاشه نتوان هر که بگذرد ازین راهی هم کرد هیچ هرگز بی برد  
عاریت باشد هم کرد آن او نبود همه گفت او کربان نیکو بود در شمع و راه  
ملک بیان در حق بود محو که و صورت آفاق کل عجز با کلی بدل کرد و بند  
بعد ازین در حق ستم نیست هر چه گویم پیش ازین بشنید اکنون کمال طرفان حاصل

چون مجلس از دست دیدی دوست  
زین نگر از کعبه در نیکی است

طریق آیه دوستی آنست که

شود و مناسبست خود با آن حضرت شایسته و خصوصیت قیل الزدخ من شایسته  
ترا معلوم شود و اشارت آن الله خلق آدم علی صورته در یابی باید که این  
متر از غیر دارد و همانا اهل در میان شئی که هر کس طاعت آن نیارد و بسیار  
درین ده سپردارند و اند تا بعضی در در طه تشبیه افتاده اند و بعضی بجهل  
افتاده اند اما خدا نا الله منها سبب دوم کسی را دوست دارد که با وی نیکی کند  
و هر که کسی را دوست دارد و این سبب جز از حق بسی آن دوستی از جهل بود که  
کسی با وی آن نیکی نمی نکرده که خدا بی سمانه کرده و اچنان او را باند کاند و کسی  
شوند که در آن احسان که از دیگری بیند جهلست که هیچ کس شوخیز نمی  
تا آنکه او را حق تعالی نرسد که خلاف آن تواند کرد و آنکه در دل انداخته  
و منفعت تو در دین و دنیا در آنست که چیزی فراوی دهی تا مراد خویش برسی  
پس آنکس آن چیز فرا خویش داده و آن تو بی ساخته تا ثواب آخرت بواسطه تو  
برسد یا بشا و نام نیگوید سبب سیم کسی نیگوید که را دوست دارد اگر چه  
بی نیکی نکرده باشد چنانکه کسی شود در مغرب یا در هدایت عادل و با خلق  
و خزانة خویش برای در پیشانی دارد و در خانه بد که هیچ کس در مملکت وی ظلم کند  
بفروست طبع و برادوست دارد اگر چه هرگز ویران خواهد دید و هرگز هیچ نیکی از وی  
نخواهد رسید و برنگردد و سبب کسی که غیر حق را بسمانه دوست دارد از جهل بود که  
اچنان جز از وی نیست و هر که در عالم احسان کند همه بالزام و فرمان او کند و آنکه  
از نعمت بدست خلق جیت و جند است خود احسان آنست که همه خلق را بیاورد و  
آنچه بایست بود بآنجکه نیز بوی حاجت نبود بیکش زیب و آراستگی در آن بود

و اینست از

صلوات الله علیهم

و بزرگترین صفت

و این بدان پند که در ملکوت آسمان و زمین و در نبات و حیوان تکرار کند  
 تا عجایب پند و احسان و انعام بی نهایت مشاهده کند سبب چهارم آنست که  
 برای جلال دوست دارند یعنی برای جلال معنوی چنانکه پیغمبر از او آما مانرا  
 و سبب این دوستی معانی و صفات ذاتیه ایشان بود و حاصل آن جلال معانی  
 چون نگاه کنده چیز بزرگ و دیگری حال علم که علم عالم محبوب بود برای  
 نیکو و شریف است و هر چند علم بیشتر معلوم شریفتر و شریفترین علمها معرفت  
 خداست بجهان و معرفت حضرت الهیت که مشتمل بر ملائکه و کتب  
 و رسل و شرایع انبیا و تدبیر قلک و ملکوت و دنیا و آخرت و انبیا  
 و صدیقان محبوب از آنند که ایشانرا درین علوم کمالیت دوم با قدرت  
 الهی چون قدرت انبیا و صدیقان برای اصلاح نفس خود و اصلاح بنده کان  
 خدا و سیاست ایشان بنگاه داشتن دین و نظام دین و دنیا بود و حقیقت  
 اظهار دین سیم با تنزه و پاکی آمد از غیب و نقصان و از خباثت اهل حق  
 و محبوبان ایشان این صفات نه افعال که هر فعل که نه سبب این صفات  
 بود آن محو نبود چون فعلی که با اتفاق و با غفلت افتد پس هر چه درین صفات  
 یکی اثر بود دوستی لوی زیاده باید چنانکه صدیق را از شایعی دوست دارد  
 و پیغمبر را از صدیق دوست دارد اکنون درین سه صفت نگاه کن که  
 خدای سبحان مستحق دوستی هست و ویرا این صفات هست هیچ مسلم و نبی  
 نه این مقدار دانند که علم اولین و آخرین از او میان و فرشتگان در جنب علم  
 خدای سبحان تا چیزی است بلکه اگر همه عالم فراهم آیند تا عجایب حکمت و علم و



در آفرینش موجد یاریشه برانند نتوانند و آن قدر که دانشند و دانند که در ایشان  
بیا فرید چنانکه گفت خلق الانسان علمه ابیان و دیگر آنکه علوم مخلوقات مشتمل  
و علم وی سبحانه بی نهایت است و علم خلق نیز از ویست و علم وی از خلق نیست  
اما اگر در قدرت مگر قدرت نیز محصور است و بدین سبب نجافت علی محبوب بود  
و او را بدان دوست دارند و سیاست عمر که نوعی از قدرت است نیز محبوب بود پس  
قدرت همه خلق در جنب قدرت او سبحانه چه باشد بلکه همه عاجزند الا آن قدر که  
ایشان قدرت داد و پس قدرت بی نهایت او راست و چگونه نباشد که آسمان  
و هر چه در میان است همه از تاثیر قدرت او است و با مثال آن الی مالا نهایت له قادر  
پس چگونه زو بود که بسبب قدرت غیر او را دوست دارند و اما صفت تنزه و پاکی  
از عیوب آدمی را بکمال این کی تواند بود و اول نقصان وی آنست که بند است  
همی وی بوی نیست بلکه آفریده است و چه نقص بود پیش ازین و آنکه جا نیست  
بیاطن خویش تا بجز دیگر برسد که اگر یک رک در دماغ وی کج شود دیوانه شود  
سبب آن چیست و باشد که علاج آن پیش وی بود و وی نداند و بخیر و جهل وی  
چون حساب کنی که چند است علم و قدرت وی در آن منحصر شود اگر چه بیغایر بود و  
بود پس پاک از عیوب آن بود که علم وی بی نهایت بود و که وزت و جهل را برون  
نمود و قدرت وی بکمال است که هفت آسمان و زمین و همه کائنات در قبضه قدرت  
و است که اگر از روی بی نیازی همه را هلاک کند در پاوشایی وی نقصان نیاید  
و اگر خواهد در یک لحظه صد هزار این چنین عالم آفریند و یک ذره در عظمت وی  
زیاده نشود که زیادت و نقصان را در حضرت وی راه نیست و هر که او را دوست دارد

و غیر او را دوست از جهل بود و این دوستی بکمال تراز دوستی بسبب این که  
 آن دوستی بسبب زیادت و نقصان نعمت زیاده و کم نشود و چون بسبب این  
 در احوال عشق وی بکمال بود و برای این بود که بداد و صلوات الله علیه و حتی  
 گفته که یاد او دوستان بدست بندگی کان نزدیک من بنده است که هر از اینم و آنم از طبع  
 پیوسته بلکه برای آن پرستد که محاسن و ربوبیت مرا بجای آورده باشد بسبب این که  
 در دوستی مناسبت باید و آدمی را با حق تعالی مناسبت خاص است که قبل از رفع  
 من از غریبی اشارت بدانت و ان الله خلق آدم علی صورته اشارت نیز بدانت  
 و آنکه گفت بنده من بمن تقرب کند تا ویرا دوست گیرم و سمیع وی باشم و بصیر  
 باشم و زبان وی باشم و گویش وی باشم و آنکه فرشت فم تعذنی یا موسی یا شام  
 بر سر من نیامد گفت تو خداوند عالمی و انما افهم من ربی چگونه بیمار شو گفت بیمار  
 فلان بنده من بیمار بود که اگر ویرا عیادت کردی مرا کردی و شرح این معانی و  
 برین معانی کرده شد و افهم خلق طاقت شنیدن این معانی نیارند و بسیار معانی  
 بر در آمده اند بعضی تشبیه افتاده و پیشه شده که صورت جز صورت ظاهر نباشد و بعضی  
 بجلول و اتحاد قابل شده و مقصود آنست که چون اسباب دوستی بدستی معلوم تو  
 که هر دوستی که غیر دوستی او باشد بجهل از جهل باشد و بدین بسبب علم ولی شک را بدست  
 که گفت کسی که جز جنس خود را دوست نتواند داشت و چون او از جنس نیست دوستی وی ممکن  
 نباشد و این دوستی که بیان کردیم مجال و کمال معانی خواهد بود نه بجا نیست در صورت  
 که آنکه پیغامبر از او است دانسته از این دارند که ایشان سرور دین و دوی دوست  
 و پای دلند نه بندگان از این روی دوست دارند که ایشان را نیز علم و عبودیت و سمیع و بصیر و کلام

کنت

چون دوست

در صفات کمالی نهایت و هر  
تا عدد و دوری که از جا و  
کمال خیر و صی

بیان آنکه هم لذت و  
نشد بهر لذت و کمال

و هر یکی را برای کادی آفریده

باین

چون این صفات را چنان سبحانه و عبادت در ایشان زیاده نهاده تا آنکه از حق سبحانه و عبادت  
خواهند بکیرد و اصل این مناسبت اینجا نیز هست ولیکن تفاوت و دوری زیادت کند  
پیدا کردن آنکه هیچ لذت چون لذت دیدار حق سبحانه تعالیست بهر آنکه این لذت  
معمی ناست بهر آنکه لیکن اگر از خوشی تحقیق این جویند که دیدار چیزی که بخت نبود  
و لون و شکل نبوده لذت دارد این ندانند ولیکن بزبان اقرار میدهند آنکه اگر  
آمده است ولیکن در باطن وی هیچ شوق نبود بدان که آنچه ندانند متعاقب نبود این  
چون باشد هر چند تحقیق آن دشوار بود ولیکن بشارت مایه آن تعریف کنیم بهر آنکه  
این نوع علم را چهار اصل است از مناسبت که بیاید دانست اول آنکه بهر آنکه دیدار  
سبحانه از معرفت خوشتر دوم آنکه بدانی که معرفت خدا سبحانه از معرفت هر جزو  
خوشتر سیم آنکه بدانی که در امد معرفت راحت و خوشیست بی آنکه چشم و تن را در نسیب  
چهارم آنکه بدانی که آن خوشی که از خاصیت دل بود از همه خوشتر که هر از چشم و گوش و بوی  
حواس آید غالب تر بود و قوی تر چون این همه بدانی بضرورت معلوم شود که ممکن  
نست که چیزی خوشتر از دیدار خدا سبحانه بود اصل اول آنکه دل در معرفت بشناسی که  
ویرا در آن لذت بی تن و در آن لذت آفریده اند و لذت وی مقتضای طبع است  
چنانکه قوت لذت چشم را برای غلبه و انتقام آفریده اند و لذت وی درانت و قوت  
شهوته را برای حاصل کردن غذا آفریده اند و لذت وی درانت و قوت سیم و بوی  
اگر بر آن قیاس کنی که هر یکی از ایشان لذتی دارد و این لذات مختلف افتاده که لذت  
مباشرت مخالف لذت چشم را ندان است و نیز متفاوته است که قوت بعضی قوی تر است  
و لذت چشم در صورت های نیکو غالب تر است از لذت بینی در صورت های خوش و در

آدمی از قضا

جزای

قوت

نیز قوتها آفریده اند که اگر عقل گویند و نور گویند که از برای علم و معرفت چیز آفریده اند  
 که در خیال و حس در نیاید طبع وی نیز است و لذت وی در امت بدان بر آنکه علم  
 که آفریده اند و برآمدنری حکیم و قادر در همه وقت حاجت و بخت صفات صانع  
 سبحانه در آفرینش و صنع وی بدانند و این همه در حس و خیال در نیاید بلکه صفات باریک  
 باین صفت بدانند و استنباط کنند چون نهادن اصل سخن و نهادن کتاب و نهاده  
 و علمهای باریک و ویرادرین همه لذت بود تا اگر بروی شاگویند بدان علم اگر چه  
 اندک بود شاد شود و اگر گویند ندانند بخور شود چه علم را کمال خود شایسته و چگونه  
 کسی بعلم شاد نباشد و بدان تفاخر نکند که علم صفت خداست سبحانه و چه چیز  
 باشد نزد آدمی خوشتر از کمال آدمی و چه کمال بود عظیم تر از کمالی که بصفت حق سبحانه  
 و تعالی حاصل آید پس بدین اصل بدانستی که در از معرفت لذت بی آنکه چشم تن  
 را در و نصیب بود اصل دوم آنکه بدانی که لذت علم و معرفت که بدل بود از  
 لذت محسوسات و لذت شهوات قوی تر بود اگر کسی شطرنج نیکو می بازی و زوجه  
 مشغول شود گاه بود که اگر غذا و طعامی بیارند خورد و بوی نیکو و اگر گویند نان  
 خور خورد معلوم شد که لذت وی در شطرنج و بردن و قوت آمدن وی قوی  
 تر است از لذت نان خوردن که بدین لذت او را تقدیم کرده پس قوت لذت وقتی  
 معلوم میشود که هر دو فراهم آمدند اختیار بود دیگری کرد چون این بدانستی  
 بدانکه هر که عاقل تر بود قوتهای باطن بروی مستولی تر بود چه اگر عاقل را می گیرند  
 میان آنکه لودینه و مرغ بریان خورد و یا کاری دشمن وی مغلوب و متهور گردد  
 و ریاست نزد وی مسلم شود البته ریاست و غلبه اختیار کند مگر که آن قوت در وی  
 ناقص بود



مفتوحه دل شده و دل عقل  
مراح

چون کودک و مرد مغشوب عقل شوریده پس آنکه در وی شهوت طعام و جاه و ریا  
آفریده باشند شهوت جاه بر باقی فریادش بدینیم که لذت قوت جاه در وی قوی تر است  
از آن باقی پس بدین معلوم شود که لذت علم و معرفت از همه لذتهای دیگر غالب  
و آن بقا بد توان دانست اصل سیم آنکه معرفت حق سبحانه و تعالی از همه معرفتهای دیگر  
خوشتر است چون بدانستی که علم معرفت از همه علمهای نیکوتر است بشک نشوی که بعضی  
علوم از بعضی نیکوتر است که هر چند معلوم شریفتر و بزرگتر علم وی نیکوتر و شریفتر از  
خداوند عالم که آفریده کار همه جاها و کمالها و است و تدبیر ملکوت آسمان و زمین  
و این جهان و آن جهان او کند و هیچ حضرت نیکوتر و با کمال تر از حضرت نیست  
چگونه ممکن بود که نظاره حضرتی خوشتر از نظاره این حضرت باشد اگر کسی را چشم  
باشد که در اسرار مملکت الیهت نگر و دیگری آن مشغول نشود پس معلوم  
معرفت حق تعالی معرفت صفات و معرفت ملکوت و مملکت وی و معرفت  
الیهت از همه معرفتهای خوشتر که معلوم این معرفت از همه خوشتر بلکه شریفتر گفتن حق  
و خطاست چه هر چیزی را که با وی اضافت کنی استخفاف باشد و خطای عارف  
درین جهان همیشه در بشتیست که که ماضیها و اوسع السموات و الارض است یعنی حق  
وی از آسمان و زمین پیش بود که آسمان و زمین را متهافت و میدان معرفت  
حق تعالی را متهافت و بوستانی که تماشاگاه عارفست کناره ندارد و آسمان  
و زمین کناره دارد و میوه ها که درین بوستان نه ممنوع بود و نه موقوف بلکه  
بر دوام قطوفها دایمه ثمره وی که هم در ذات وی بود از وی نزدیک تریم  
که مزاحمه و غل و چید را بوی راه نبوی این بهشت بسیار بی اهل حق بر عاریست

نظر کنند

بود

نقد و نظر  
بسیار

تنگ نشود بلکه فراخ تر شود اصل چهارم آنکه لذت نظر از لذت معرفت و شهود  
 جداست نیز یاد و قسم است یکی آنکه در خیال آید چون الوان و اشکال و قسم دوم  
 آنکه عقل او را دریابد و در خیال در نیاید چون حق سبحانه و تعالی و صفات او که بخواهد  
 و چگونه بود و چون و چگونه را بوی راه نبود و در خیال نیاید و عقل آزاد  
 یابد مثلاً در آدمی جذین چیز است که آنرا چون و چگونه نتوان گفت و چون را بوی  
 راه نیست چون قدرت و علم و ارادت و حیوة و عشق و قسم و در در راحت  
 که این همه را چون و چگونه نباشد و در خیال نیاید و عقل آزاد را باید و هر چه در  
 قادر است که تو آید آن برد و بهر است یکی آنکه در خیال حاضر بود چنانکه گوئی دروی  
 مشکبوی این ناقص است دیگر آنکه در چشم آید و آن کامل تر است لاجرم لذت  
 دیدار معشوق پیش از آنست که لذت در خیال آید و پس نه آنکه در دیدار صوفی  
 دیگر است که مخالف آن یا نیکوتر از آن بلکه همانست ولیکن آن روشن تر است چنانکه  
 معشوق را وقت چاشنگاه پیش از لذت پیش یابی از دیدن و وقت صبح نه از آنکه صورت  
 بگردید بلکه روشن تر و مشکوف تر شد همچنین هر چه در خیال آید و عقل آزاد را باید  
 و در هر دو یکی را معرفت گویند و در هر دو یکی را رؤیت گویند و مشاهده گویند و نسبت  
 آن با معرفت در کمال روشن چون نسبت دیدار است نسبت با خیال و همچنین که تا  
 چشم نباشد همچنین علامه آدمی که مرکبیت از آب خاک و مشغول وی بشهوات این  
 عالم حجاب اوست از مشاهده نه از معرفت تا این حجاب برنجیزد آن مشاهده بر  
 و ازین گفت موسی را این ترانی و چون مشاهده تمام تر است و روشن تر لذت آن بیشتر  
 همچنین که در خیال و بدانکه حقیقت اینست که همین معرفت که در آن حجاب

و شهوت م

نیاید م

راجح است از دیدار نه از خیال  
 تا از پیش برنجیزد و دیدار م

بصفتی دیگر شود که باطل هیچ نزدیکی نداشته باشد و چون این گردش بغایت  
روشنی رسد که آنرا مشاهده کنید و نظر و دیدار کنید که دیدار بغایت از کمال ادراک  
و این مشاهده کمال این ادراک است و برای آنست که این مشاهده جهت اقتضا کند چنانکه  
موقت درین جهان اقتضا نکرد پس فهم دیدار موقوفست هرگز امر موقت نیست از حد  
محبوبت حجاب ابدی چه هر که فهم ندارد در هیچ صورت نبیند و هر که امر موقت غایت  
دیدار وی تمام شود هر که حقیقت موقت بچشم در آن جهان لذت یابد که کمال  
بهشت بعضی فرادین دهند موقت از بهشت دو سر دارد و اگر چه لذت موقت  
عظیم است لیکن بالذات دیدار آفرین هیچ نزدیکی ندارد و این حال را جز مثال در  
نشان یافت عاشق تقدیر کن که در معشوق میسر بوقت صبح که هنوز روشن نشده  
باشد در وقتی که عشق وی ضعیف بود و شهوت وی ناقص بود و در جهان و کمال  
و زینب وجود و ویرایم کرد و با این حال بکارهای دیگر مشغول می باشد و از هر چیز  
بهراس بود شک نیست که لذت این عاشق ضعیف بود پس اگر نگاه آفتاب برآید  
و بغایت روشن شود و شهوت و عشق وی بغایت قوت گیرد و آن مشغول بهراس  
از دل وی بر خیزد و از گزیدن گزدم و زینب و خلاص یابد هر آینه از دیدار معشوق  
او را لذتی عظیم بود که باطل هیچ برابرش نداشته باشد حال عارف در دنیا چنین بود  
و آن تاریکی مثال ضعف معرفت بود درین جهان که گویا از پس پرده بیرون  
و ضعیف عشق بسبب نقصان آدمی است تا در جهان بود و ناقص بود و آن عشق کمال  
نرسد و گزدم و زینب مثال شهوت دنیا بود و غم و اندوه و ناخوشی لذت موقت  
و مشغول بهراس مثال لذت این دنیاست زنده گانی در دنیا و معیشت بهشت در دین

و هر کس را که این همه پیش بریزد و شهوت و عشق و آرام شود و آن بکشف  
بدل شود بدل شود و تمام و متعلق دنیا که منقطع شود بدین سبب آن لذت بکمال رسد  
اگر چه بقدر معرفت پیش نبود پس هر چه لذت در دیدار محبوب مرعاشی را پیش  
از آنکس بود که وی عاشق نبود پس معرفت کفایت نیست در کمال سعادت  
تا بهوی محبت یار نباشد و محبت بدان غالب بود که محبت دنیا از دل بشود و این  
جزیره و تنوی حاصل نیاید پس عارف را هر رالت بیشتر بود و دیدار او  
و پیوسته از برای آن گویند که آنجا خیال بکمال رسد نه برای آن دیدار گویند که در  
که اگر در پیشانی آفریدی هم دیدار بودی پس در جای وی او یکتا قبول بود  
پس کمال نظر دیدار آمده است و محل آن محبت است باید که اعتقاد کنی که در آخرت  
جسم را هم در آن نصیب بود و بدانی که جسم آخرت نه چون جسم دنیاست این خبر  
جست نه بیند و آن جسمی است که به بیند و با عاقلی پیش ازین نتوان گفت و هر  
که روح در رفعت و حدیث و تغییر رده است و راه مشاهده او را نکشاده هم عاقلیت  
و وقوف بدین معنی جز در یکی ذات حاصل نیاید و کار فیه و متکلم آن بود که  
نحوه و جشوائی اعتقاد عاقلی باشد تا آنچه عاقلی اعتقاد کرده است آنرا بروی  
یکدیش و دلیل نگاه دارد و بیشتر مستعد از وی دفع کند چه سبب معرفت خلق را  
مختلف افتاده عام را بخود شناسا گردانید خلق خویش تا از خلق مجالی و از صانع  
بصانع را بر نند رفعت آسمان و برداشتی وی و بزرگی و کشاده کی وی و اندر  
همه آینه ده کی وی و سبب زمین و آسمان کی سزده کی وی و بر آب قرار گرفتن  
و باقی مخلوقات و عجایب و غرایب صانع که در مخلوقات وی است آن همه دلیل راه

جسم بود  
درین معنی صحیح  
و اصل این معنی کار و این نیست بلکه  
آنکه با عاقلی در کلام آمده است در  
حقیقت آن هم عاقلیت می



کمون

از آن پرستید که حق او را بکار نبود  
بلکه از بابت حق پرستید که

نمودن است از خلق بخود پس عارف چون صنع چند نظری بصانع اقتدا کرد  
ما را این شیوا و رایت الهیه فیہ بزرگان گفته اند که یعقوب علیه السلام در حال یوسف<sup>لطف</sup>  
از حق سبحانه مشاهده میکرد که آن لطف در آن حال محض و مکنون بود که اندر خلقت دیگر  
آن لطف نبود و در نظاره یوسف را با دوست زیادت مشاهده لطف می افتاد  
و یوسف آن مشاهده بودند یوسف و هر صنعت که راه بصانع پیشتر نماید عزیزتر  
تا جیم یوسف علیه السلام از همه فرزندان عزیزتر بود پس کسی که اندر همین دوست  
بیند اولیتر که او را عزیزتر دارد از همه عزیزتر باشد دوست از نفس جان دل عزیزتر است  
اگر تن است برای خدمت و بار دوست و اگر جانست برای شوق و از روی دوست  
و اگر دست برای محبت و اندیشه دوست پس آنچه وسیلت بود مرد و سگ را دوست  
از روی عزیزتر بود و بزرگان گفته اند آنکس که بفرق پرستید که چون حق را نیافت  
چنگ اندر صنع وی زدیم بر نفس عشق آوردن بر نقاش عشق آوردن است و صورت  
چهره نقاش نقاش نقش گشته و صورت بصورت صورت گشته پس هر که گوید این صورت  
ای گوید این لطف نقاش که قوه تامل و الذی یصور کفری الا دحام مراد از این نقاش  
رحم نیست مراد نظاره صنع است اندر هم و مراد نمودن صورت نیست بلکه مراد تصور  
تا از صورت تصور چند و آنکه گفت الا و رایت الله قبله یک معنی است که صفات همواره  
سابق است تحت وجود صانع است و صنع فعل وی باز حصول مصنوع از مصنوع  
نگرد و از صنع بصانع و چون وجود صانع پیش از صنع بود بنظاره جمال صانع از دید  
صنع خارج آمد چه قدر و مرتبه صانع بحدیست که با وجود ظهور آن وجود ممتاز از احوال  
تاب وجود آید مانند دیگر آنچه وجود حق بجای وی نشیند چه وجود کونی با وجود وی

نمودن است از خلق بخود پس عارف چون صنع چند نظری بصانع اقتدا کرد  
ما را این شیوا و رایت الهیه فیہ بزرگان گفته اند که یعقوب علیه السلام در حال یوسف<sup>لطف</sup>  
از حق سبحانه مشاهده میکرد که آن لطف در آن حال محض و مکنون بود که اندر خلقت دیگر  
آن لطف نبود و در نظاره یوسف را با دوست زیادت مشاهده لطف می افتاد  
و یوسف آن مشاهده بودند یوسف و هر صنعت که راه بصانع پیشتر نماید عزیزتر  
تا جیم یوسف علیه السلام از همه فرزندان عزیزتر بود پس کسی که اندر همین دوست  
بیند اولیتر که او را عزیزتر دارد از همه عزیزتر باشد دوست از نفس جان دل عزیزتر است  
اگر تن است برای خدمت و بار دوست و اگر جانست برای شوق و از روی دوست  
و اگر دست برای محبت و اندیشه دوست پس آنچه وسیلت بود مرد و سگ را دوست  
از روی عزیزتر بود و بزرگان گفته اند آنکس که بفرق پرستید که چون حق را نیافت  
چنگ اندر صنع وی زدیم بر نفس عشق آوردن بر نقاش عشق آوردن است و صورت  
چهره نقاش نقاش نقش گشته و صورت بصورت صورت گشته پس هر که گوید این صورت  
ای گوید این لطف نقاش که قوه تامل و الذی یصور کفری الا دحام مراد از این نقاش  
رحم نیست مراد نظاره صنع است اندر هم و مراد نمودن صورت نیست بلکه مراد تصور  
تا از صورت تصور چند و آنکه گفت الا و رایت الله قبله یک معنی است که صفات همواره  
سابق است تحت وجود صانع است و صنع فعل وی باز حصول مصنوع از مصنوع  
نگرد و از صنع بصانع و چون وجود صانع پیش از صنع بود بنظاره جمال صانع از دید  
صنع خارج آمد چه قدر و مرتبه صانع بحدیست که با وجود ظهور آن وجود ممتاز از احوال  
تاب وجود آید مانند دیگر آنچه وجود حق بجای وی نشیند چه وجود کونی با وجود وی

وجود شده ولی وجودی عدم بوده و وجود اولی خود کونین اندم وجود داشته  
چون پیشی حق بسی نه و تعابیر کونین بدین معنی میدهند تا طریقی حق سبحانه و تعالی  
کنند و بخلق او نیز داشتن ما را بت شیا الا و رایت الله قبله این باشد و سبب  
معرفت او سبحانه مرخصی را صفات و کلام اوست تا از صفت بموصوف  
راه بردند و از این همی پیداشده قوله تعالی فلا یتدبرون القرآن میگو  
این قرآن صفت من است در وی نظر کنید و مرا ببینید خلق را عبارت بیان  
و ادم از مثل عبارت قرآن همه عاجز شدند پس از نفس قرآن عاجز تر باشند  
شماره و ستان از قرآن حال دست بود و همین قرآن بود که سبب هلاک  
دشمنی که باز نمود که در هر چه خواهم خود را بنیام و آغیز را سبب نجات انگش کردم  
و باز هم در آن چیز حال از کسی باز گیرم و همان چیز را سبب هلاک وی گردانم  
پس عام مشغول بفعل کنند صفات نیز داشتند با خواص مشغول صفات  
از افعال یاد دنیا و رند باز اینها مشغول ذات کنند از ذکر صفات بی نیاز  
کنند قوله تعالی وَكَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ دُورًا وَ قُرْآنًا وَ قَوْلًا فَكَذَّبُوا  
إِلَىٰ عَذَابِهِ مَا أَفْوَحِي إِنَّمَا عِبَارَتِ از میان برخواست جبرئیل و عبارت و  
بود چون دوست حاضر گشت و اسطه از میان برخواست از ذکر صفات زبان  
عبارت منقطع حیرت بجای آن نیست چیزی می پند و از آن دیدار خبر نیتواند  
کسی را نماند خبر بیند و آنکس را که نمایند چون او را نماند مرداند و چه بیند و از  
خبر کند غیر معرفت وی همه حیرت گردد قَصَارُ قُرْبِهِ بَعْدَ وَ حَضْرَتِهِ غَيْبُهُ و  
وجوده عدا که بقاوه فنا و عظمه جهلا و معرفت حیرت و در زبان او این باشد

بیشیت

یا دلیل المتجربین ندونی نیک تجرأ چون خود را با غایبی همه تراییم و چون خود  
 تجرأ می تجرأ توانیم متجرب بنویس ز متجرب بنویس درستی شد که تفاوت دید از  
 تفاوت درجات عرفان بود هر کسی را بشود مرتبه او دیدار باشد در آخرت او را  
 و اجاب کرده اند که مؤمنان حق سبحانه و تعالی را چشم سر بینند در آخرت بدون کافران  
 کراهت من الله تعالی سبحانه گفته اند تعالی للذین احسنوا الحسنة و زیاده در اینست  
 جایز است و نقلاً واجب اما عقلاً جایز است برای آنکه او سبحانه موجود است  
 و هر که موجود بود رؤیت او جایز بود چون حق سبحانه و تعالی استعداد رؤیت  
 خود در پیشگاه پدید کند دیگر آنکه اگر رؤیت او سبحانه جایز نبودی سوال موسی  
 صلوات الله علیه که بودی قوله تعالی خیر اعنه انظر الیک و چون حق سبحانه  
 رؤیت را با استقرا جبل معلق کرده است لقوله تعالی فان استقر مکانه قبو  
 ترانی عقلاً استقرا کوه در مکان ممکن بود اگر حق سبحانه و تعالی او را بقدرت  
 ساکن داشتی و چون استقرا جبل در مکان ممکن بود حوازی و رؤیتی که معلق است  
 با استقرا جبل واجب شود اما وجوب رؤیت نقلاً قوله تعالی و جوه یومئذ  
 الی ربها ناظرة و قوله تعالی انظر من ربهم لمجربون و علی النبی صلی الله علیه  
 وسلم انکم سترون ربکم کی ترون القمر لینه البدر لا تضامون فی رؤیته و انما  
 درین مشهور و متواتر است اقرار بدان واجبیت و ایمان و تصدیق لازم اما جاعلی  
 رؤیت را نمی میکنند این نقلها را تاویل میکنند تا ویلها را تحیل و از عقل دور میکنند  
 از الی ربها ناظرة مراد ثوابیت یعنی الی ثواب ربها ناظرة و مراد از انظر  
 الیک ایست یعنی انظر الی ایکن حق تعالی موسی را علیه السلام آیات خود را بود و

سبحانه

چون

یومئذ

نیست که رت غیر تو آیت و مخاطب موسی بود غیر اینست و قوله معا لانه که  
 الابصار یعنی در دنیا در آخرت ادراک او سبحانه نکند و ادراک ابصار برای آن  
 نبی که در ادراک مستلزم کیفیت و احاطت باشد پس آنچه موجب کیفیت و احاطت  
 بود نبی گردد و رویت را نبی نکرد چه در رویت کیفیت و احاطت نبود و اطلاق  
 آنکه در دنیا حق سبحانه و تعالی را ندانند و بعد از آنکه در دنیا بصیرت الازلیت ایتان  
 برای آنکه رویت غایت کرامت است و افضل نعم حق است سبحانه و آن جز در حق  
 جایی روا نبود و آن جنت است چه اگر رویت که افضل نعم است در دنیا  
 پند داری فرق نمایی میان دنیایی و جنت باقی و چون از کلام خود منع کرد  
 از مادی و بطریق اولی منع کند و دیگر آنکه دنیا دار فناست و در دار فنا باقی  
 دین روا نبود و اگر در دنیا بدیدند ایمان بدان ضروری بودی و چون حق تعالی  
 فرموده است که رویت در آخرت بوده در دنیا از آن تجاوز ناکردن و بر آن حق  
 سبحانه و تعالی موده است ایستادن لازم شود و خلاف کرده اند در دیدن حق تعالی  
 قبل از ظهور و سلم حق سبحانه را در شب معراج ظهور و بزرگان این طایفه جویند و  
 و ابوسعید خراسانی بر آنند که محمد صلی الله علیه و سلم حق سبحانه و تعالی را چشم سر ندید و هیچکس  
 در دنیا از خلایق و درین معنی تشکیک بحديث عایشه رضی الله عنها میکنند آنها  
 قالت من زعم ان محمد اصله الله علیه و سلم رأى ربه فقد كذب و قالت ايضا  
 الله عنها ان ربه عز وجل يقبله و لم يره بعينه و هكذا قال النبي عليه السلام و ان  
 رأى يقبله و ان رأى بعيني و به ناخذ و بعضی گفته که رسول صلی الله علیه و سلم  
 حق تعالی را در شب معراج بدید و او صلی الله علیه و سلم مخصوصت بر رویت از سایر

در دنیا

از شایان

خلایق چنانکه موسی صلوات الله علیه بکلام عبده الله قریش و کبیل بایست  
و نمک بجز این بپاس و آسمان پس رضی الله عنهم می کند حال اسباب  
و ای زبانه بعینه و قال کعب رضی الله عنه ان الله تعالی کلام و رؤیت  
و پیغمبر محمد صلی الله علیه و سلم مرتب و مازاد علی هذا دل در دنیا جان بیند که  
جنم در آخرت اما تفاوت در رتبت عبودیت و منازل قربت عوام در آخرت  
جان بیند که اولیا در دنیا می پشند و اولیا در دنیا آخرت جان بیند که  
انیا در دنیا جان بیند و انیا صلوات الله علیهم در آخرت جان بیند  
پیغمبر صلی الله علیه و سلم در دنیا میدید دیدار در آخرت میان انیا و کشته  
و پیغمبر صلی الله علیه و سلم برابر نباشد لایزال که فی غیره صلی الله علیه و سلم  
حضرت بی نیاز قدیست و لا مکان او را سبحانه مثل و مانند نمی و بنده و محدث  
و مکان و مقید بحکم و قید بنده کی نبایم معنی گویند که رتبت در دنیا بجنم  
ممکن نیست و از قبیل محالات اما بجنم ممکن است و آن وقتی میسر شود که دل  
از اوصاف ذمیه پاک شود و او را استعداد تجلی ذاتی میسر شود بعد از کمال  
تجلی حق سبحانه بر جان او در مقام فی الله سبحانه که مقام بقا مع الله است آن وقت  
دست دهد اهل خواص مثال این اسرار را دریابند و هیچکس از معرفان و محققان  
بران نیستند که در دنیا حق سبحانه و تعالی را بجنم سر تو الودید یا الکی از خلق او  
بجنم سر دیده است و نه در کتب و رسائل ایشان دیده اند و نه در حکایات صحیح  
روایت کرده اند الا طایفه که ایشان را نمی شناسند و بعضی از مردمان بر آنند که  
قومی از صوفیان این طوطی کرده اند و این معنی را با نفس خود ثبت کرده اند

بین محمد صلی الله علیه و سلم و موسی  
صلوات الله علیهما کلام الله

نویس علی السلام

دل  
پروان اید بجای

ان



ایشان ذکر کرده اند و آنچه مشایخ اتفاق کرده اند بر تفصیل آنکه این سخن گویند  
 آنکه این دعوی کند و بر آنکه هر کس این دعوی کند حق سبحانه و تعالی شناسد  
 و ابوسعید خراسانی و جنید و دیگر مشایخ در تکذیب و تفصیل مدعی این معنی سخن بسیار  
 رانده اند و کتب و رسائل بسیار ساخته اند و کتب و رسائل ایشان شاه دست برین معنی  
 نه اند نهایت سیرالبرین <sup>و علی</sup> الی الله محبت است محبت محض موهبت است و بنا  
 جمیع احوال عالمیه که مواهب محض اند بر محبت است خائنه بنا جمیع مقامات <sup>السلطانی</sup>  
 الی الله معابر تو بهست فَإِنَّ الْحُبَّ سَمَةُ الطَّائِفَةِ و عنوان الطائفة ای طایفه الطائفة  
 السیرین الی الله سبحانه و سماعهم باین فوئ و الیها فیسبون و المحبة الذاتية قطب  
 هذا الشأن ای السلوک الی الله سبحانه و علیها مدار هذه الطريقان العمدة فی السلوک  
 هی ترک الانزاع و الاغواض ابتغاء لوجه الله سبحانه و لا یطلب محض الحقيقة الاصل  
 هذه المحبة فمن بقى على الطلب اشتراقات انوار هذه المحبة فهو الغایز بنهله هذه البقیة  
 فالمحبة الذاتية هی من طور و از العقل و هی فی الحقيقة من تعریفات الحق سبحانه و تعالی  
 الی قلوب ال عرفانه و هی و رار النعوت ینتج نورها العقل و بعزل عن الحكم  
 البرهان علیها الوجود و فیستشها شهودها لا ینتی معرفتها الا بوجدانها یعنی  
 طریقتها و عرفانها فلا فایده فی نعمتها و من لوزمها الغیرة لان کل حب لا یكون الا  
 هو غیور و الغیرة سقوط الاعمال ضیق و الضیق عن الصبر نفاسته ای سقوط احتیاج  
 بالشارک مجبویه فی تعلق المحبة بخلای مجبویه و هذا البخل هو الکرم و الضیق عن الصبر  
 نفاسته ای العجز عن الصبر نفاسته ای العجز عن الصبر علی مقاساة ما ینتج عن مجبویه  
 او محبة عن نفاسته الرغبة فی الشئ و منعه عن الغیر لغیرته عنده و المناقضة <sup>المراد</sup>

فی بیان المحبت

سبحانه

سبحانه

ما بقول فی المعرفة

و مشغول

قال سهل بن عبد الله اشهد ما يدعى على المشايخ اشارات المريد من الحق سبحانه عليهم  
 وعن يوسف بن الحسين انه قال اشارات الخلق على قدر مواجدهم ومواجدهم على  
 معارفهم ومعارفهم على قدر محبتهم وليس حال احب الى الله سبحانه من محبة العبد له قال  
 حجة الاسلام علاج محبت که بزرگترین مقام است واجب و محبت هر که خواهد که  
 بر نیکویی عاشق شود تدبیر اول آن بود که روی هر چه جزو است بگرداند و پس  
 بر دوام در روی نظاره میکند و چون روی می بیند و دست و پای و موی  
 بود آن نیز نیکو بود و جهد آن کند تا آن نیز بیند تا هر حال که می بیند میل زیاده  
 و چون برین مواجبت کند لابد در روی صلی پیدا آید اندک یا بسیار پس محبت خدا  
 حاصل می بیند است شرط اول آنست که روی از دنیا بگرداند و دل را از دوستی آن پاک  
 کند که دوستی غیر حق سبحانه و معاذ دوستی حق شاغل آید و این معنی چون پاک کردن  
 مکر زمین باشد از خار و گیاه پس نگاه طلب معرفت وی کند هر که ویرا سخانه  
 ندارد و آن بود که شناسد چه هر اینه حال و کمال بطبع محبوب بود و معرفت حاصل  
 کردن چون تم در زمین نهادنت آنگاه بر دوام بگذرد و تفکری مشغول می بود  
 و این چون آب دادن گشت بود و هر کسی را بسیار یاد کند لابد ویرا با او دوستی  
 و بد آنکه هیچ مومن از اصل محبت غالی نیست ولیکن تفاوت ازین سبب است یکی آنکه در  
 دوستی دنیا محبت است و این تفاوت اند و دوستی هر چیزی که باشد در دوستی دیگری  
 آید دیگر آنکه در معرفت متفاوت اند و دیگر آنکه در ذکر و عبادت بدان درجه که انس حاصل  
 آید تفاوت اند پس تفاوت ازین سه سبب غیر و مثال آنکه وی دوست ندارد اصلا  
 آنست که ویرا نه اصلا و چنانکه نیکویی صورت ظاهر بطبع محبوب است نیکویی صورت

بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله رب العالمين  
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد  
 وآله الطيبين الطاهرين  
 أجمعين

یا طین بچین است پس محبت ثمره معرفت و هر که محبت حق سبحانه و تعالی کند بغیر از

از طریق معرفت محال بود و هر که پندارد که جز محبت حق سبحانه سعادت آخرت رسد

غلط پندارد که آخرت پیش از اینست که بخدا آید و هر که بجز این رسد اگر آن چیز را

از آن دوست داشته باشد ولیکن بسبب عوایق از آن محجوب بوده باشد و در

در شوق آن چیز که داشته حق بدان رسد و عوایق بر خیزد در لذت عظیم افتد و سعادت

این بود و اگر کسی نداشته باشد لذتی اندک یابد پس سعادت آخرت بر حسب

محبت باشد و اگر و العیاذ بالله با چیزی که ضمیمه آنست آشنایند و مناسبت

گرفته باشد آنچه در آخرت پیدا آید بسبب نفرت و هلاک وی شود و در رنج و الم

افتد آنچه دیگران بوی سعید شوند بعین آن چیزی شش شود هر که بالذاتهای دنیا

گرفت و دنیا معشوق وی شد در آخرت آنرا نیابد و آنچه در آخرت هم ضمیمه

طبع وی شده باشد پس همه بهشت بسبب رنج و شقاوت وی شوند و آخرت عالم

ارواح است و عالم جمالی حضرت الهیت است که آنجا پیدا شود و یک بخش که بود

درین عالم طبع خویش را با آن مناسبت داده باشد تا آن موافق وی باشد و آنچه

عبادتها و معرفتها بر این مناسبت است و محبت خود عین این مناسبت

قد افلح من زکاتها این بود و همه معصیتها و شهوتها و دوستیهای دنیا ضمیمه این

مناسبت است و قد خاب من زکاتها این بود و اهل بصیرت در مشاهده این معنی از

قلید در گذشته اند و این از صدق پیغامبر شناخته اند بلکه صدق پیغامبر معجزی

بفروتن بدین شناخته اند چنانکه کسی طلب داند چون سخن طیب بشنود و بفروتن بداند

این طیب است و چون سخن حکیم بآزارش بشنود بداند که جاهل است پس نی را

والتصمیم

سید کاظم

از مضمونی در روح زن بصریوت بدین شناسد و آنگاه آنچه بتصرف خود بشناسد  
پیشتر آنست که از نبی شناسد و این علم ضروری بود چنانکه این علم از وی حاصل  
که عصای نعبان شود که این در خطر آن بود که بداند که کوسا به بانگ کند باطل شود  
جد کردن معجزه از شجر شعوذه بدین آسانی نیست و محبت کو هر عظیم است و  
و عوی محبت آسانیست پس نباید که آدمی گمان برد که وی از جمله محبانست  
و لیکن محبت رات آن برهانست باید که آن از خود طلب کند و آن هفت  
است اول آنکه مرک را کاره نباشد که هیچ دوست دیدار دوست و کاره نباشد  
و مرک بیدار دوست توان رسید و رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که هر که دیدار  
سجانه دوست داند آن تعاقب دیدار او را دوست دارد و هر که دیدار سجانه  
کاره باشد خداوند تعالی او را کاره باشد و او بود که محبت بود و تعجیل مرک را  
بود نه اصل مرک را که زاد آن هنوز نیاخته باشد تا ساز مرک کند و آن آن  
که در سخن زاول قرار بود علامات دوم آنکه محبوب حق تعالی را بر محبوب خود  
ایشان کند و هر چه داند که سبب قرب و ویت نزدیک محبوب فرو نکند و هر چه  
ویت از وی دور بود و این کسی بود که بهر دل خدا را دوست دارد و آن  
کسی  
چرا اهل ایمان نباشد و اگر تعصیتی کند دلیل کند بر آنکه خدا را دوست نمی دارد  
و یادوستی وی بهر دل نیست پس مؤمن باید که معاظه وی با معاظه دوستان باشد  
نه معاظه دشمنان چرا دشمن همه خلاف آید و هیچ موافق نه و از دوست همه موافق  
آید هیچ مخالفت نه علامت سیم آنکه ذکر خدا را بپول وی تازه بود و بی تکلف و  
خیال  
بسیار کند و دوستی  
و تمام بر هیچ  
بسیار کند و دوستی  
و تمام بر هیچ

بسم الله الرحمن الرحیم  
الحمد لله رب العالمین  
والصلاة والسلام على سيدنا محمد  
وآله الطيبين الطاهرين  
الذين هم الصالحين  
الذين هم الصالحين  
الذين هم الصالحين

چیزی باید داشت بهم آنست که محبوب وی بود و نیز است که در آن می ضرب دل وی باشد  
 پس باشد که در دل دوستی خداوند غالب نباشد لیکن دوستی آنکه میخواهد که خداوند  
 دوست دارد غالب شود و آن محبت نباشد به دوستی دیگر بود دوستی دوستی دیگر  
 علامت چهارم آنکه قرآن را که کلام ویت دوست دارد و رسولان و ویت  
 دارد و هر چه بدوست منسوب است دوست دارد چون دوستی قوی شد همه خلق را  
 بلکه همه موجودات را دوست دارد که صنع و کردار ویت و نظریات باید که همه  
 دوست افتد نه بران چیز که به نوبت چون کسی که در خط دوست نکرده از آن روی نکرده  
 این سیاهی و کاند است بلکه از آن روی نکرده که خط دوست است چون چنین شد در  
 نکرده خدای را ببیند که هیچ چیز نیست که نه صنع ویت و همه چیز دلیل قدرت و کمال  
 و حال و ملال حضرت و بند و آرزین روشن تر در عالم چیزی نیست علامت پنجم آنکه  
 بر خلوت و مناجات حریص باشد و آرزو مند باشد تا شب در آید و رحمت الهی  
 بر خیزد و روی خلوت بند و بادوست مناجات و چون خواب شب و سخن برو  
 با خلق  
 مستر دارد دوستی وی ضعیف باشد و حی آمد بد او و علیه السلام که ای داود  
 هیچ کس از خلق انس بگیر که کسی از من منقطع نشود الا دوستی آنکه تمجیل کند در  
 خواب چون بوی رسد در عمل کامل شود دیگر آنکه مرا موش کند و بحال خویش قنایت  
 و نشان آن بود که او را بوی گذارم و در دنیا و بر ابرام دارم و چون دوستی تمام  
 با هیچ چیزی دیگر او را انس نماند بزرگان گفته اند که هر که باز گشت از راه گشت غایتا  
 آنکه سید هرگز باز نکرده و اگر نخواستند مانند مرآت را با باز کردند خود راه  
 ندادند این را و حق سبحانه و تعالی او یای خویش را از او یکی نگاه دارد و دوست



که سزایان جز آن نماند که باشد و سزایان آنچه گیرد از حق گیرد و زبان ایشان آنچه  
 عبارت کند از سر کنند زبان با سزایان باشد و سزایان راست باشد هر چه بدید آید  
 ثواب بدید آید و علامتهای ایشان روشن باشد آند رهنش آسمان و آهل آسمان ایشانرا  
 بشناسند بیکی طلعت و نیاز مندی بدعوت و مدد کسی صرف جاهل آسمان این سزایان  
 و دانند و بدین چیزها و دنیا حق را بشناسند رقتن عارفان سویی حق بسز بود چنانکه از  
 علیه السلام گفت و حق سبحانه و تعالی از آن خبر داد و آری ذاب الی الله بطاهر او را  
 و غیر او را شمس و بر زبان او راستیم و غیر او را بنسبیم و بدل محبت و را خواهم پذیرا  
 نخواهم و تیسر و باشد همه او را بنسبیم و غیر او را بنسبیم هر چه ایشانرا از حق معاصر ایشان  
 از آن ببرند و بان چیز نیامیزند چنانکه حق تعالی گفت فَرِّقُوا إِلَى اللَّهِ تَعَالَى تَعَالَى تَعَالَى  
 نیاید در صبح و در نگرند صفات و در بنشد و باز از صفات بگذرد نظاره ذات  
 فعلی پیشانی غایت صفاتی پیشانی نهایت ذاتی پیشانی مثل کشیده و این جنات  
 مصطفی صلی الله علیه و آله گفت اللهم اعوذ بعفوک من عفاک اول نظاره فعلی کرد  
 و باز گفت و اعوذ برضاک من سخطک بنظاره صفات رفت و باز گفت اعوذ  
 منك باز بنظاره ذات رفت و باز گفت لا احصی ثناء علیک خویش از صفات  
 مجرد کرد و باز گفت انت کما اثبت علی نسیک فردانیت ویرانید اگر اول مقام  
 استلال بود دوم مقام افتخار سیم مقام مشایخ چهارم مقام حیرت پنجم مقام  
 رقت بیوی خداوند چنین باشد در صفت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم خداوند سیم  
 چنین فرمود ما زاع البصر و ما ظنی یعنی ما زاع البصر فی الدنیا و ما ظنی فی العقیقه اگر  
 از دنیا برندی شتی پیش از مرگ بعقیقه نرسیدی و اگر چشم از طبعی برندی شتی بقاب ستم

بستم

نرسیدی

از همه لواحق کرد تا همه یافت هر که بغیر حق روی آورد حق از روی برگرداند  
 حق نیاید و حق در آبان گیر گذارد و هر که روی بحق آورد سبحانه حق را نیاید و هر که  
 بتناهی حق روی بوی کند کرد و بی آنس بچهرت خداوند سبحانه بدان در جوار  
 آتش چون در دیگر حجاب سرای ایشان افتاده اند آتشی و کل نگذار بسبب علی نباید  
 از روی بریده اند از ابر نیافته است و حق آمد بد او و علیه السلام که در روح گفت  
 دعوی و دوستی من کرد و چون شب شد همه شب گفت نه دوست خلوت دوست خواب  
 هر که مرا خواست من با او ام و موسی علیه السلام گفت بار خدا یا یکی بی تا بر طلب  
 گفت چون قصد طلب کردی مرا یافتی ششم آنکه عبادت آسان بود و گران از  
 وی بیفتد هفتم آنکه سخته کانی مطیع او گویند را دوست دارند و بر همه رحیم  
 و مشفق باشد و همه کافران و عصیان را دشمن دارد و چنین گفت محبت میل  
 یعنی بدل نایل بود بخداوند سبحانه و دعا و هر چیز که از آن او بودی تکلیف و محبت  
 کنی کنی گفت محبت آنست که ایشار کنی هر چه بدست آید برای آنکس که او را دوست  
 داری و بعد از آن بنا جی گفت که محبت در مخلوق لذت بود و در خالق هلاکت  
 یعنی محبت میان دو مخلوق بلذت بود و میان خالق و مخلوق بنار مخلوق  
 یعنی محبت را هیچ حظ نماند و محبتش را علی نباشد و قائم بعلنی نبود و گفت که  
 هر کس که خدای را دوست دارد و بحقیقت عیش او دارد و هر کس که خدای را  
 دارد بحقیقت عیش ندارد معنی کلام اول آنست که عیش او خوش کرد و برای آنکه  
 بر مکرده و محبوب که از محبوب یا بد ملتذ و خوش دل شود و معنی کلام دوم  
 آنست که محبت همیشه طالب وصول بود و محبوب و از انتطاع خائف ترسان بود

یعنی

بجدا در

بروی

دوست

تعلیم

مربده را

و بدان

و بدین اذیتش و زنده گمانی هیچ لذت نیابد بعضی بزرگان گفته اند محبت  
 و از حق تعالی بچسبند لذت زیرا که عالم حقیقت و هست است و حیرت پس محبت  
 بنده مرحق را بخانه او بود که پیش بنده فرو آید و تعظیم غیر محبوب از دل  
 محب بیرون برود و باطن او را از اتفات بهر غاسون ک گفته و محبت خدا  
 و معانی بود که او را بخود همان مبتلا گرداند چنانکه در وی صلاحیت غیر غایب  
 چنانکه در قرآن میفرماید و انما ظننک لنفسی و معنی آنکه فرموده در وصالت  
 غیر غایب آنست که همگی بنده را بخود مشغول گرداند و در وی هیچ زیادتى نگذارد  
 بدان مراقبه ایست که نماید و یا مراعات احوال تواند کرد و یا با دهن حق سبحانه و  
 ملتفت تواند گشت بعضی گفته اند محبت دو نوعست محبت اقرار و آن ایست  
 و دیگر محبت و عهد و آن آنست که بود که در باطن بنده آویزد و همگی او را بپایند  
 چنانکه در آن حالت نه نفس را پند و نه خلق را نه اسباب را و نه از احوال با خبر  
 بلکه مستغرق بود در مشاهده آنچه مرحق را بود و آنچه از حق بود و اما آنچه مرحق را  
 نبودیت و بنده کی و اما آنچه از حق بود دیدن سنت فضل خود که او است  
 معاد حق بنده و شاید که بنده از خوف حق سبحانه و معالی از جلال و عظمت وی  
 یا از از بهیبت وی یا از محبت وی مغلوب گردد تا حکم وی حکم بجایند  
 و خطاب از وی بر خیزد آنکه عمل از وی بر خیزد بر خواستنی عمل از وی بر خواستنی  
 خطاب باشد نه از بهر بزرگی مقام وی و وی بزرگ عمل معذور باشد بشکوه  
 و این را شریعت اصلیت نه پستی که الهی طیب برضی الله عنه چون پیغمبر را که در  
 محبت گرفته بود بخورد و در زمین نریخت و آن خون بر وی حرام بود و لیکن

محبت و حیرت

محبت و جرت و برابران آورد و متخیر گشت و حرامی شریعت فراموش کرد  
 معذور گشت و نیز مصطفی گفت صلی الله علیه و سلم او را که حرمت بدست  
 علی النار و از بزرگان آنچه شنود که واقع شد که ایشان در مقام مغلوب  
 الالبه هیچ مقامی نبرسد که علی از وی بر خیزد و خلاف شریعت کند و بدان مقام  
 قرب یابد که آن عقیده زندقانست از آن بزرگ باید بویسته به مقامی نرسد که  
 واسطه از میان بر خیزد و نهایت مقام ولایت محبت حق سبحانه و تعالی  
 این محبت اندر متابعت مصطفی صلی الله علیه و سلم نهاد و هموار و متبوع میان  
 تابع و میان حق واسطه باشد درست کرد بدین سخن که هر که دوست مایا  
 وی و واسطه بگردد ویران ما محبت نیست و مخال این معنی حدیث مجنونست  
 که مغلوب گشته بود و هر چه او را گفتند جواب لیلی دادی چون گفتندی لیلی ایست  
 باز آمدی چون گفتندی لیلی رفت بشوید و آنه گشتی نه بگفتار گویند لیلی حاضر گشتی  
 یا غایب لیکن مشاهده لیلی اندر هر دو آنگاه گشته بود که در صورت بسته که چون  
 گفتندی لذت سماع وصال شنیدی پنداشتی که لیلی حاضر است تا هر که سخن گفتی  
 گینداشتی که لیلی است و چون گفتندی رفت از خطر تو و لافراق آن خیال از پیش کم  
 روی بیانک آمدی و پوئانه گشتی چه بزرگان گفته اند هر دو که در وی محبت حق تعالی  
 قرار یافت همه آنها از وی ساقط شود و همه همیشگی باز آید و همه نگرش یکی  
 باز آید و همه نظرش یکی باز آید بزرگان گفته اند که محب را چون محبت موکد کرد  
 مشاهده دوست بر مری غالب گردد و بجای رسید که او را از خوشن خبر نباشد  
 و هر که در حق محبت کند از خوشن خبر دارد و یا خوشن بیند و نظاره خویش

کرامت یافت تمام

در شریعت بدان معذور  
بوده اند همه

و بعد از گشتن لیلی باز آید

چیزی بود  
 میکند سود دارد نه محبت پندارد که چیزی دارد و با الله که ندارد هر که ناظر  
 جرفی در وقت نظاره از حق محبوب بود و عارف را طاعت محاب نبود هر که  
 محبت ترا بد آن مقدار که محب محبوب خود را بشناسد بهمان مقدار دوست دارد  
 و اصل در محبت نادیدن و ناشنیدن بود که محب بفر دوست نه بیند و او نیز دوست  
 نشود و کما قال علیه السلام حبک الشیء یعنی و یضم پس هر که دعوی محبت کرد از خود  
 و از مقام خود تبرک کرد و اگر دو کون خود را چیزی پند و خود را چیزی ثابت کند  
 و دعوی محبت باطل کرده باشد جان که چیزی از وی عزیز تر نیست اگر در کار دوست  
 و باز بینی که چه کردم و الله که هیچ نکرده باشی زیرا که محبت رقت و هر که خود را  
 ملک دانست از سده کی تبرک کرد و قاعده محبت ویران کرد ازین جهت  
 گفته اند که ما را فعل نیست تا در غلط نیفتی و فعل از بند سلب کنی که آن مذ  
 بد است حاصل مذهب اهل معرفت بظاهر بجز ماند و لکن چون تحقیق کنی ضم  
 جبر است و چیزی میگوید مرا فعل نیست و عارف نیز میگوید مرا فعل نیست  
 فعل نه پند عارفان منعمول نه پند چیزی گوید مرا فعل نیست عارف گوید  
 منعمول نیست فعل نادیدن که اهلست و منعمول نادیدن جوان مردی عارف  
 چون هیچ دقیقه از دقایق بنده کی فرو نگذشت فعل خوشی را در مقابل منتها  
 خدای سبحانه و افضال او نایزدید مستغرق افضال حق گشت قالی با پای بتا  
 از میان ریخاست گفت مرا فعل نیست و ما ر میت اوز میت و لکن الله را  
 دلیل ظاهر است و خواب عبد الله انصاری گفته است که سخن نیست در حق  
 آنرا هزار غلاف است مرد بود که آن هزار غلاف را باز کند تا گفته مخ مراد خدا را

در بیان مذهب جبری و اهل معرفت

غلاف نیست

منه دور

۱۵

عارفت

و تفرق

موجدا

جون م

پسند و مرد بود که یک خلاف پیش باز نتواند کرد و گفته اند حیات طیبه حیات  
 زنده گانی او بر شهود است برقی بجلی بر هم او نافته و باد انس بر دل او زنده  
 زنده گانی معرفت در دل او دیده و وحشت و نفرت از او بریده و دشمن نبوده  
 از وی زنده دل او پادشاه خود دیده زنده گانی خوش این بود قوله تعالی  
 وَمَنْ يُخِجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ أَيْ مُنْقَطِعًا مَجْرَدًا مُتَوَدِّعًا مَحَبَّتًا إِلَى اللَّهِ حَقًّا  
 بَعَا وَمَا قَدَّرُ وَاللَّهُ حَقٌّ قَدَرُهُ أَنْكَ تَرَا شَافَتْ شَافَتْ وَأَنْكَ تَرَا يَافَتْ  
 یافت اما کی یافت و آنکه ترا خواست خواست اما چرا خواست و آنکه ترا دید دید  
 اما چه دید و آنکه تو رسید رسید اما از کی رسید و آنکه ترا یاد کرد یاد کرد اما چون  
 یاد کرد و آنکه از تو در ماند در ماند اما کی ماند و از چه ماند آنکه ترا شناخت  
 بشناخت لطف تو او را خواست قرب تو او را کدافت ای صمد لطیف تو بیا  
 که بودی تا ترا کسی بخوید و بیاید و آنکه ترا خواست خواست او ترا انکار خواست  
 و بگذارد طاقت و قدرت ترا خواست و آنکه ترا دید دید و از تو بر دید  
 و بنظر خود از تو بر چینه آنکس که ترا خواست که بخود پسند تو خود را بخودش یا او  
 نماند و تا او بخود ترا بدید و آنکه ترا یاد کرد که خود را در یاد کردن تو را  
 یاد داشت یاد تو چون کرد و یاد تو او را فریاد داد و یاد خود را فریاد داد  
 و آنکه از وی هیچ نماند جز از تو بادی که ماند قوله تعالی وَاذْنَعْنِ عَلَى الْإِنْبَانِ  
 اَوْضُ و کما یجانه یعنی چون باین آدمی نیکو سی کنیم از مادی بگردانیم و بیا  
 اودن کران کنند و بیا بیکانه شود و چون بیکان نماند و پهلوی خوشتر شد  
 از مادی و بیکان بیکان نماند یعنی کران شود بیا دست شود در طاعت



بسم الله تاجی نورها قرانت الحمد لله ای الرضا والحمد لله حمد الله حمد الله  
ستایش و نیکو گفتی که قدر او عزت ذات او مستحق آن نیکو گفتن بود آزادی  
افزونی به نیکو بهای وی و دادن عطایای قوله به الحمد لله الذی استحق حمد  
و اظهره مجده و اظهره صنعته و الله فضل و لطف ذکره و اعلاء مجده و قدره  
فله حمد و له حق حمد که با حمد خلقه و فوق ما حمد و نه حمد نفس پاک از چون و چرا او  
و در قدری منها او است قوله تعالی صفة الله راه های حق را و اندوختن  
پیش و راه وی گزینند صبیح در پاریسی رنگ و شستن است ترسان را چون فرزند  
ایشان از آب رقب بر آوردند و بنشینند و گفتند صفتاه نصرانی یعنی ویران  
شیم در برابر این خداوندی که گوید من مؤمن را بتوحید و اسلام بشکستم  
و او را از همه آند ده که با یک کردم و بتوحید و اسلام او را بران خود برگزیدم  
قوله تعالی و لم تؤمن قال بلی این استهنام شک را نیست یعنی و تو باین گرویده  
این گواهی بود از خدای تعالی که ابراهیم بنده کردن مأمورده کارایان داشت  
بی روی دین ابراهیم کنید شما که دعوی بی روی ابراهیم میکنید قوله تعالی  
اتقوا الله حق تعالی از دنی برترید و برترید چنانکه او سر او است برترید  
و برترید از بنده کان من از حق خویش طلب کرد آنجا به شناخت منت خود  
با ایشان صلح کرد و گفت فاتقوا الله ما استطعتم قوله تعالی علیکم انفسکم یعنی  
فرمایید و انو با و اذ بو با و انو با بالامر بالمعروف و النہی عن المنکر تا به  
این جهان شماراوی بپلاک نکنند تا از مبادن آرزوهای او بازماند قوله تعالی  
لا تدركه الابصار ای لا یستقصیه الاکار و الاطراف و لا العین فی الدنیا و الاخره

الافکار

بنی زنی

لن ترانی عرب در سخن رویت مویه تن تران گوید لکن تران گفت یعنی این زمین  
و باش تا فردا به بینی قوله معا قدم صدیق عدم بهم ای ما تقدم من الله من المواعيد  
المصادقة و سبق لهم من حسن العناية یعنی کارهای بدش شده ایشان را از د خداوند  
تا بآن پسند کارها که از ایشان دیده ایم عنایت مادر باره ایشان سبقت گرفته است  
تا آنچه کردند به یاد آر ما کردند و پسند ما کردند قوله معا آمن هو قایم علی کل نفس  
بما کسبت و برابر کنید با شریکان خود از آن گناه بان شماست و کردار خلق  
و هر خلق را بر یک وزن گمان بیازماید و مرا ناس و اسرار ایشان بسجد و مرا اطاعت  
ایشان بشود قوله معا هو الذی احسن کل شیء خلقه یعنی آنکس که نیکو کرد آفرینش  
هر چیزی را و نیکو کرد هر چه آفرید آنرا و الله خالق الحسن و القبح لکن القبح کان  
فی علمه یعنی آن یکتا قبیحی فلما کان یبغی یبغی کمال الاحسن و الا صوب من خلقه  
علی ما یبغی فی علم الله معا فی لان المستحب انما خست فی مقابله المستقیمات فلما  
احتاج الحسن الی القبح بمقابله لیظهر حسنه کان یبغی حشا قوله معا اما عرض الله الامان  
ای اسرار اطاعات و حمل الجنایات و آزاران همه بر سرید این آدمی و از او  
و در کردن خود و پشت خود کشیدن گرفت و این آدمی ستمکار نادانست یعنی  
بغیر ما و مرده کی بماند کار آسانست قوله کما یأثم بآثامه یعنی نامه همه مانند  
یکدیگر در نیکی و راستی مثانی و دو تو یعنی دیگر باره و دیگر باره و دیگر و دیگر  
جست جنت سخن در وی دو گونه یعنی وعد و وعید دنیا و آخرت ذکر نیکی بختان  
و بد بختان ذکر گمان که دل با دارند و ذکر گمانی که همه ایشان من باشم و لی من  
نیارند و ذکر گمانی که ایشان مرا نخواهند و هر چند گویم ایشان را که در حق نیکی که

چون نباید آتش ز کوه پندار نمود اهریم و در تونی کریم قوله تعا یا حسرتنا علی ما فرغنا  
فی جنب الله ای فقرتیا فیما یرجع الی الله من اقامه حق و اقامه طاعة عبارت از  
زی و اندوه پسینی فایده کان بود از طلعت و موافقت خدا و تعا قوله تعا و یقی  
و صریح ای یقی ربک بوجه و العوب بوضع الصفات موضع الذات قوله تعا  
و علمناه من لدنا علی العلم بالله علی حجة اوجه احدا العلم الفطرة الذی عنده  
یوم الميثاق اذ قال لهم الت برکم فقالوا له بلی و الثانی علم الخبر و هو علم الواقع  
بالبلغ قال الله تعا فاعلم انه لا اله الا الله و الثالث علم العیان یحصل بعد الکما  
قال الله تعا و یعلمون ان الله هو الحق البین و الرابع علم الخصوص و هو العلم  
الذی علی الخضر من لدن الله تعا و لم یخط به موسی خبر او کم یستطع علیه صبر او حق  
یروم از روی کار برداشتند جدید آنچه دیدنی بود و دانست آنچه دانسته بود  
و النبی میس علم الله بنفسه علی حقیقة الکل قال الله تعا لا تدركه الابصار علی  
بر خلق یوشیه است و از آنست که در وی اختلاف رود و عین حقیقت که در ویست  
و سر وی در کرد و حق حقیقت و است عز ذکره علم حقیقت چیستن است و عین  
حقیقت یافتن است و حق حقیقت نیست شدن در ویت و حقیقت است  
و فی الجیوة مع لک راه الفراغة ثم لذة الخدنة ثم حلاوة المجهنة ثم سرور المعرفة  
ثم لاد و لا رسم و لا خبر و لا استخبار و العابد یستتر بالخلق و العارف یستتر بالحق  
قوله تعا و من احسن قولا ممن دعا الی الله علی لسان الحقیقة بالهام الحکمة بتلکین  
الاستیلاء علی اشارة الفردانية مع ابعاد الشریعة و تصنیف المعاملة علی الابدیة علی  
صالحی علی السیئة فافواه العلیا اصداف و قلوب الحکماء مصابیح و الرموز

مکنه

روایت

الا صغیرا سهام و مسامع الاولیاء و انہا فی من تعانت در عزت خدا غلط  
کار جان کند که می باید حرکت او در صنعت او علت نکتہ است و رحمت و از حرکت  
حیرت تو تهمت برداشت اهل الحقیقہ ثلاث طوائف اهل العقود بیدل الجمود  
و اهل الشہود و حفظ العہود و اهل الوجود من عین الوجود فالاول العقود  
ثم الشہود ثم الوجود و القصد بافراد الہیۃ و الشہود بتصفیۃ المواہب و الوجود  
بامتطاء العلة میان بندہ و حق سہ نور است اول نور علم کہ بآن راہ بیند دوم  
نور حرکت کہ بآن در گاہ بیند سہ نور حقیقت کہ بآن دیدار بیند علم اثبات  
اسباب کند و حرکت دفع اسباب کند و حقیقت ہر دو را از پیش بردار و اسباب  
در علم اشکال و در حرکت حجاب و در حقیقت شک و تردید بجا قون رہم الخوف  
سراج القلب و زمام النفس و ریاضت الروح و محنة الشیطان و سقوط  
اللہ و حصار الدین و بذل الصبر و سماؤہ الزہد و ماؤہ الوریع و ثمرۃ الخیر  
نور دل حاصل کن مہار تقوی بردہاں نفس نہ ریج جان بکش تحت شیطان برسان  
تا زیانہ خدای بزن حصار و کجاست تحریر پیاپی از آسمان زہد باران و ریخ  
باران میوہ نجات بخور تا از خوف برہی سہ و برسی از جہان الممتہ و مرگ القلب  
و سنیۃ البدن و تزہد الروح و داعی الیہ سبحانہ الیہ و مزرعۃ الدین بذلہ العلم  
و سماؤہ السنۃ و ماؤہ الاخلاص و ثمرۃ الجنۃ مرغ است را بنقشای عالم فردا نیست نمودن  
دیدار اقبال و ارگردان و دیگر ابوی یار کن و ہر گشتی بدن درای و راحت روح  
و داعی خدای اجابت کن و تخم دین بپروران و بر علم بردار آسمان مشابت را بگو بدعت  
پرور از آب اخلاص بدہ و میوہ جنت بخور و از پیغم قربت شہود و شہود

ظہر  
و سقوط

القلب



الحکمة

سراوده عزت کن و بنحو اوزا بین الحب ثمره الروح و میراث الصدور و نیست  
و قصر المعرفة و بین الایمیه و مزرعه الدین بذره الافتقار و سماء الحمره  
و بادیه الرضا و ثمره اللقا دوستی دوست میوه جان بود میراث سینها بود  
نعم خلقت بود و قصر عرفان بود و جلم مراد بود و نعم او افتقار آسمان و حرمت آب  
رضا سوره اهلنا قوله لعلنا فی جنات و شهر نیست فی ذره الازل بقاء العنایت  
من تربیه الحکمة برباح الرحمة فی اوقات الحیوة یعنی در وی نعم ازل باب  
میرود و باد احکام از سوی حکمت میوه دوستی و میوه کرامت از شاخ صفت  
می بند و در وی بیانت و آب روان و دیوار و آبادان از آب عنایت و برداشتن  
محاب و دیدن و دیدار نیست قوله معاشیرهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم  
در آفاقست در هر صنف از اصناف نظاره و آیات حق در وی مشاهده کن  
و بنما بخود کرد و با جاس خود از هر نوعی از نظایر آیات آفاقی و انفسی بکار آید  
و خاصیت آن بدان بعضی از وی درختان ملی برک و ملی رنگ و باخار و آن  
و شنان است که سوختن را شاید و بعضی باز رنگ و ملی باخار و آن منافقا  
بعضی را میوه تلخ و آن مرا میانه و بعضی را میوه ترش و آن جاهلاند و بعضی  
میوه شیرین و آن وفاداراند و بعضی را میوه ترش و آن صابراند و بعضی  
میوه کوهی و آن معتزلیانند و بعضی را میوه ترش و آن مغرورانند و بعضی  
باطلاوت و ملی خسته و آن خوش فویانند و بعضی مغرورستان و تلخ و آن سیر  
و بعضی میوه های او شیرین و آن پاک دلانند و بعضی جرب و بار و آن  
وفاداراند و بعضی سیاهانند و زرد و تباه نشوند و آن تحمل کننده گانند

کن

را

در کتب

از یکدیگر و بعضی محبوب اند و برخی محکومند و چون مایل حکمت کرد و در میان  
 میوه خدمت بار آورد بعضی او فواید است و حقیقت و بعضی کلمات است  
 و عبرت را و بعضی کل است قطاره و اشارت را و بعضی زهر است نگاه  
 و فطنت را و بعضی طعام است زنده گانی و معیشت را و بعضی دوا است  
 معالجت را و بعضی نهاده نیست مکنج و ذخیرت را تا بقوت آن برآید  
 و از وی دیده و زبردست کردند و بدوست پیوندند و آن را بک  
 المنتهی این بود علم حقیقت شناختن او آمد عین و حقیقت وجود او و حق  
 حقیقت نیستی در سخن که از سر عمل بود جای او کوشش است و چون از سر  
 از سر حال بود جای او دین و چون از سر معرفت بود جای او اثر است و چون  
 از سر محبت بود جای وی جانت و چون در کوشش قرار یافت جواب زبان  
 و چون در دل قرار یافت جواب عمل دهد و چون در سر قرار یافت جواب انقطاع  
 دهد و بشکل اینجه تجسلا این بود نکتها اهل عقل گویند عبارت اهل  
 شریعت گویند بیان اهل حکمت کنند اشارت اهل حقیقت شنوند رموز  
 اهل محبت شنند در هر مرتبه چیزی روید بعضی کل پاک بعضی شوره خاک  
 میوه کن از شوره آن توان شنید بعضی پاک و بعضی ناپاک و البذلک الطیب  
 فیح نباته یا ذن ربه و الذی حیث لا یخرج الا بکذا اذک تقدیر  
 لعزیز العلیم قوله بعا و علامات و بالتمه هم یستدلون صفت  
 علامات است نام علم کار از لیت و بهانه بر عالم کرامات علامت کار باشد  
 و شهادت علامت کار اسلام دارد و بلام علامت کار ایمان دارد

شناخت

یافت

مست